







۷۳۶۹

نظر ورود نیز [illegible] از قم بوه ملک
علی اللطف نایب اول وزارت [illegible]
کتابت فاطمه حضور [illegible]
متوفی [illegible] ربیع [illegible]
[illegible]
[illegible]

۱
ابو عمران ابراهیم بن یزید النخعی
ا

وبه نستعین بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

ابراهیم بن یزید کنیت او ابو عمران است و هم کنیت داد ابا عمار و او بن الاسود بن عمرو بن ربیعه بن ذهل بن ربیعه بن
حارثه بن ذهل بن حارثه بن ذهل بن سعد بن مالک بن خالد بن النخع است و برخی نسب او را بدین بیان ذکر کرده اند
ابو عمار ابراهیم بن یزید بن الاسود عمرو بن ربیعه بن ذهل بن حارثه بن ذهل بن سعد بن مالک بن النخع الفقیه الکوفی
یک تن از ائمه مشاهیر تابعی است بر عایشه در آمد و او را ملاقات کرد لکن او را روایتی از عایشه نیست وفات او را
در سال نود و شش و برخی نود و پنج گفته اند مدت زندگانیش نود و چهار سال بود و هشتاد و پنج هم گفته اند لکن
قول نخستین بصواب نزدیکتر است روزی یکتن از صحابه او با وی گفت کیف اصبحت یا ابا عمار چگونه شب بروز
آوردی ای ابو عمار گفت اگر قصد تو ازین سخن رفع پریشانی یا دفع قرض یا پوشانیدن عریه منست از حال خویش ترا
خبر دهم و اگر نه بدانی در شرح آن حال خود نباشد و تو نتوانی چاره کرد نیکو نبوده وقتی با وی گفتند متی
گفت در کجا بودی گفت در آنجا که محتاج بودم و هم وقتی با وی گفتند مرانت سؤال ممن دری از کدام مردمی
گفت از اهل دست و علم و آنگاه که مرگش فرا رسید سخت بنالید بعضی گفتند این جزع و فزع چیست گفت کدام خطر است
عظیم تر از آنچه در روی آن هستم همی آرزو برم که رسولی از جانب خدای بر من در آید و مرا بشارت به بهشت دهد
یا خبر از جهنم گوید سوگند با خدای دوست دارم که مرگ تا گاه قیام در حلقم تلجلج کرده مادر ابو عمار ملیکه دختر یزید بن
قیس النخعیه خواهر اسود بن یزید النخعی است پس اسود خال ابی عمار است و نسبت ابی عمار بسوی نخع بفتح نون و خاء

معجمه

۲
ابو ثور ابراهیم بن خالد الکلبی
ب

معجمه است و بعد از خا زاء بی نقطه است نخع قبیله عظیمی است از مذحج در یمن و اسم نخع جسر بن عمرو بن علة بن جلد بن مالک بن
ادد است و از این روی که از قوم و خویش کناره جست او را نخع میگفتند و از ایشان جماعتی بزرگ بیرون آمدند و در
دیگر سخن کرده اند لکن این قول اصح است نقل کرده ام ما این جمله را از کتاب جمهرة النسب ابن کلبی ابراهیم بن خالد
بن ابی الیمان الکلبی الفقیه البغدادی کنیت وی ابو ثور است صاحب امام شافعی است و اقوال امام شافعی که در زمان
شباب گفته بود نقل میکرد ابراهیم یک تن از فقهاء اعلام و ثقات مأمونین در دین بود وی را در احکام کتب مصنفه است
که در آنها جمع میانه حدیث و فقه است و در اول کار اشتغال ابراهیم بمذهب اهل رای بود تا گاهی که ملاقات کرد امام شافعی
را در صفحات عراق و متابعت او نمود و مذهب نخستین را ترک کرد و بر آن مذهب پاینده بود تا گاهی که عمرش بسر آمد
و در بیست و ششم صفر سال دویست و چهل و شش هجری در بغداد و بدرود زندگانی کرده و در مقبره الکناس مدفون

۳
ابو اسحق ابراهیم بن اسحق المروزی
ج

شد و گفته است امام احمد بن حنبل که مدفن او در مسلاخ سفیان الثوری است در سنه دویست و پنجاه ابراهیم
بن اسحق احمد بن اسحق المروزی الفقیه الشافعی کنیتش ابو اسحق است در فتوی و تدریس امام عصر بود و اخذ کرد فقه را
از ابو العباس بن سریج و در این فن از دیگران پیشی گرفت و بعد از ابن سریج ریاست عراق بدو منتهی گشت و تصنیف
کرد کتابهای عدیده و شرح نوشت مختصر مزنی را و در بغداد روزگاری دراز تدریس میکرد و فتوی
میداد و مختار گشت جمعی کثیر از اصحابش و بدو منسوب است درب مروزی در بغداد که در قطیعه ربیع است
پس از آن در اواخر عمر بسوی مصر کوچ کرد و مرگش در آمد و در بیست و نهم رجب از سال سیصد و چهلم هجری در مصر وفات
کرد و در قرافه الصغری نزدیک قبر امام شافعی مدفون شد و بعضی گفته اند که در سال مذکور شب شنبه نوزدهم
رجب بعد از صلوة عشاء وفات کرد و مروزی بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح واو و بعد از واو زاء معجمه
این نسبت بسوی مرو الشاهجان است و این یکی از پای تختهای خراسان است و کراسی خراسان چهار
شهر است یکی مرو شاهجان و دیگر نیشابور و دیگر هراة و چهارم بلخ است و این مدینه را از این روی مرو شاهجان
نامیدند که تمیز داده شود از مرو الروذ و شاهجان لفظ عجمی است و تفسیرش در عرب روح الملک است چه شاه
بزبان عرب ملک است و جان روح است یعنی جان شاه و عادت مردم عجم این است که مضاف
الیه را بر مضاف مقدم ذکر میکنند ذکر کرده است ابن الخطیب در تاریخ خود و این مرو را اسکندر ذوالقرنین

بناکرده است و پای تخت پادشاه است در خراسان و گاهی که بخواهند نسبت دهند بسوی او زا معجمه زیاد کنند
چنانکه میگویند در نسبت بسوی ری رازی و بسوی اصطخر اصطخری بر بهره و نسبت یعنی چه بسوی انسان و چه بسوی غیر
انسان لکن در مروزی زیادت زا مخصوص است به بنی آدم بنا بر رای اکثر اهل علم بنسب و غیر از نسبت بسوی
انسان زا زیاد نمی شود پس گفته میشود زید المروزی لکن ثوب و غیر از آن را از متاع زا زیاد نمی کنند بکلام
نسبت پس گفته میشود ثوب مروی لیکن زا و بعضی گفته اند در هیچ زیاده زا گفته می شود و ثبت
فرقی میان بنی نوع انسان و غیر از آن پس گفته میشود ثوب مروزی بازا و این از تغییر نسب است و عنقریب است که
٤ ابو اسحق ابراهیم بن محمد الاسفراینی رکن الدین
در ترجمه قاضی ابی حامد احمد بن عامر المروزی الفقیه الشافعی ذکر میشود و بقیه کلام بر این دو ملک ان شاء الله تعالی یعنی
مروزی و مروذ ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران الاسفراینی کنیتش ابو اسحق و لقبش رکن الدین است
و هو الفقیه الشافعی المتکلم الاصولی ذکر کرده است او را حاکم ابو عبدالله و گفته است که عامه شیوخ نیشابور او را
کلام و اصول فرا گرفته اند و اهل عراق و خراسان او را بعلم و دانش اعتراف کرده بودند و او را تصانیف جلیله است
از جمله آنها کتاب کبیری است که نامیده است او را جامع الحلی در اصول الدین و رد بر ملحدین که دیدم من آن را و آن
پنج مجلد بود و غیر این نیز مصنفات است و اخذ کرده است قاضی ابو الطیب الطبری از وی اصول فقه را در اسفراین و مدرسه
مشهوره نیشابور از برای ابی اسحق ساخته شده است و ذکر کرده است او را ابو الحسن عبدالغافر الفارسی در سیاق تاریخ
نیشابور و در حق او گفته است که یک تن از کسانی که رسیده اند بحد اجتهاد از علماء به تبحر در علوم و جمع کردن شرائط
امامت می است و او رئیس ناحیه شرق بود و میگفت میل دارم در نیشابور بمیرم تا اینکه نماز کنند بر من تمام اهل نیشابور
پس مرد در نیشابور روز عاشورا در سنه چهار صد و هجده هجری پس از آن نقل کردند او را باسفراین و در مقبره آنجا
مدفون شد و مراد و میکرد با او ابو القاسم القشیری و بسیار روایت کرده است از او ابو بکر البیهقی در تصانیف
٥ شیخ ابو اسحق ابراهیم بن علی الشیرازی الفیروزآبادی جمال الدین
خود و غیر او از مصنفین نیز از وی روایت کرده اند و استماع کرده بودند در خراسان ابو بکر الاسماعیلی و در عراق ابو محمد
دعلج بن احمد السجزی و اقران ایشان از وی و می آید کلام بذکر اسفراین در ترجمه شیخ ابی حامد احمد بن محمد الاسفراینی
ان شاء الله تعالی الشیخ ابراهیم بن علی بن یوسف الشیرازی الفیروزآبادی کنیتش ابو اسحق لقبش جمال الدین است
در بغداد ساکن بود و جماعتی از اعیان را علم فقه بود و صحبت کرد قاضی ابو الطیب الطبری و ابو احمد عبدالله و ...

ثمن

محمد بن رامین و ابو عبدالله محمد بن عبدالله البیضاوی و ابو القاسم منصور بن عمر الکرخی و غیر ایشان جمع کثیری را و از قاضی
ابو الطیب متفقه گشت و او را جانب و در مجلس نایب باشد و در حلقه اش در آمد و چون نظام الملک بنای مدرسه را
در بغداد نهاد خواست او را تولیت دهد قبول نکرد پس تولیت را بابی نصر بن صباغ صاحب کتاب شامل روزی چند
تفویض کرد پس از آن ابو اسحق مسئول نظام الملک را اجابت کرد و متولی مدرسه گشت و همیشه در مدرسه بود تا اینکه
در گذشت و من بسط داده ام کلام را در انساب در ترجمه ابی نصر عبدالسید بن الصباغ صاحب شامل و
در آنجا هر کس طالب است نظر کند و هم تصنیف کرده است کتابهای مبارکه مفیده از آنجمله مهذب و تنبیه در فقه و لمع و شرح
اصول فقه و نکت در خلاف و تبصره و معونه و تلخیص در جدل و غیر اینها و خلق کثیری از این کتب منتفع گشتند و هم او را اشعار
حسنه است و از آنجمله است قوله

سَأَلْتُ النَّاسَ عَنْ خِلٍّ وَفِيٍّ ... فَقَالُوا مَا إِلَى هٰذَا سَبِيلُ
تَمَسَّكْ إِنْ ظَفِرْتَ بِذَيْلِ حُرٍّ ... فَإِنَّ الْحُرَّ فِي الدُّنْيَا قَلِيلُ

وگفته است شیخ ابو بکر محمد بن الولید الطرطوسی که بعد از این ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد در بغداد شاعری معروف بود
که او را عاصم مینامیدند در حق شیخ ابو اسحق این شعر را گفته است و هو قوله

تَرَاهُ مِنَ الذَّكَاءِ نَحِيفَ جِسْمٍ ... عَلَيْهِ مِنْ تَوَقُّدِهِ دَلِيلُ
إِذَا كَانَ الْفَتَى ضَخْمَ الْمَعَالِي ... فَلَيْسَ يَضُرُّهُ الْجِسْمُ النَّحِيلُ

و او را غایت ورع و تشدد در دین بود و محاسن او اکثر از آن است که حصر کرده شود و ولادت او در سال سیصد
نود و سیم هجری بود و در فیروزآباد و وفاتش شب یکشنبه بیست و یکم جمادی الاخری بنا بر قول سمعانی و در ذیل و گفته
شده است در جمادی الاولی و هم سمعانی مرگ او را گفته است در سنه چهار صد و هفتاد و شش هجری در بغداد
بوده دفن کرده شد بباب ابرز و مرثیه گفت او را ابو القاسم بن ناقیا و ابن شمس عبدالله است چنانکه از وی مذکور شود ان شاء الله

اجرى المدامع بالدم المهراق ... خطب اقام قيامة الاعناق
ما لليالي لا تالف شملها ... بعد ابن بجدتها ابي اسحاق
ان قيل مات فلم يمت من ذكره ... حي على مر الليالي باق

وذکر کرده است او را محب الدین بن النجار در تاریخ بغداد و گفته است در حق او که وی امام شافعی است و
کسی است که پراکنده شده است فضل او در بلاد و تفوق جسته است بر معاصرین خود در علم و زهد و اکثر علماء بلدان
و امصار از شاگردهای او هستند ولادت او در فیروزآباد که بلده از فارس است بوده و در آنجا نشو و نمو کرده است
و داخل شیراز شد و قراءت کرد در شیراز فقه را بر ابو عبدالله البیضاوی و ابو احمد عبدالوهاب بن رامین پس به
بصره داخل شد و قراءت کرد فقه را بر جوزی و داخل بغداد شد در شوال سنه چهارصد و پانزده هجری و قراءت
کرد بر ابوالطیب الطبری و مولد او در سنه سیصد و نود و سه هجری است و گفته است ابو عبدالله الحمیدی سؤال
کردم ابواسحق را از تاریخ ولادتش پس دلائل چند برشمرد که دلالت میکرد بر سنه سیصد و نود و شش و گفته است
سفر کرد در طلب علم بسوی شیراز در سنه چهارصد و ده هجری و بعضی گفته اند که مولد او در سنه سیصد و نود و
والله اعلم و بنا شد صحابت از برای تدریس او در مدرسه نظامیه و چون ایام خوارزمی منقضی شد مؤید
الملک بن نظام الملک ابوسعید را بجای او تولیت داد و چون این خبر به نظام الملک رسید انکار کرد و
گفت واجب است که تا یکسال مدرسه بسته باشد بجهت حرمت او و عتاب کرد کسی را که تولی جسته بود
بر موضع او و امر کرد که شیخ ابونصر عبدالسید بن الصباغ در مکان او تدریس نماید و فیروزآباد بکسر فا
و سکون یاء مثناة تحتانی و ضم راء مهمله و بعد از واو ساکنه زای مفتوحه معجمه و بعد از الف باء موحده و بعد از
الف دال مهمله بلده در فارس است و گفته شده است که آن مدینه جور است گفته است از آن حافظ ابوسعد بن
السمعانی در کتاب انساب که از مصنفات اوست و بعضی گفته اند که فیروزآباد دیه شیخ فارس است والله اعلم

ابواسحق ابراهیم بن منصور المصری معروف بخطیب عراقی

ابراهیم بن منصور بن المسلم الفقیه الشافعی المصری کنیتش ابواسحق است معروف بعراقی خطیب است
در جامع مصر و فقیه و فاضل بود و شرح کرد کتاب مهذب تصنیف شیخ ابواسحق الشیرازی را در ده جزو
شرحی مفید و نیکو بود و خطیب مذکور از عراق نیست بلکه سفر کرد بسوی بغداد و در آنجا بدان اشتغال
داشت و بدانجا منسوب شد قراءت کرد در بغداد فقه را بر ابی بکر محمد بن الحسین الارموی و از اصحاب شیخ
ابواسحق الشیرازی بود و بر ابوالحسن محمد بن المبارک ابن الخل البغدادی و در بلده خود نزد یک قاضی
ابوالمعالی مجلی بن جمیع که ان شاء الله مذکور میشود علم فقه آموخت در بغداد که بود معروف بمصری بود و آنجا

که بمصر

که بمصر مراجعت کرد او را عراقی میگفتند والله اعلم و روایت شده است از ابواسحق خطیب مذکور اینکه میگفت انشاد
کرده است مرا شیخ ما ابن الخل مذکور در بغداد و لکن شاعر را نام نبرده است

فی زخرف القول تزیین لباطله — والحق قد یعتریه سوء تعبیر
تقول هذا مجاج النحل تمدحه — وان ذممت تقل قیء الزنابیر
مدحا و ذما و ما جاوزت وصفهما — حسن البیان یری الظلماء كالنور

ولادت او در مصر در سال پانصد و [illegible] هجری بود و وفات او روز پنجشنبه بیست و یکم جمادی الاولی سنه پانصد و نود
و شش در مصر بود و دفن کرده شد در سفح مقطم که جبلی است در مصر بر قرافه و مسلم بضم میم و تشدید لام است و او را
پسری فاضل نبیل القدر بود اسمش ابو محمد عبدالحکم بود و بعد از پدرش در جامع مصر ولی خطابه بود و او را خطبه
جیده و رسائل بلیغه و اشعار بدیعه بود از جمله شعر اوست در حق عماد بن جبریل معروف بابن اخی العلم و صاحب دیوان
بیت المال در مصر بود و اشتهار او بود و دستش شکسته بود و ابو محمد عبدالحکم در حق او گفت شعر

ان العماد بن جبریل اخی علم — لما بدا اصبحت منه وقد الاثر
تأخر القطع عنها وهی سارقة — فجاءها الكسر ينفی عن الخبر

و هم او را غیر ازین اشعار است پس از آن من این بیت را در دیوان جعفر بن شمس الخلافه که ان شاء الله تعالی
مذکور میشود دیدم نسبت والله اعلم و هم از اشعار عبدالحکم است درباره مردی که قتلش واجب شده و متوفی از برای
قصاص تیری بجانب او افکند و بکبدش رسیده مقتول گشت پس عبدالحکم این شعر گفت و هو هذا

اخرجت من کبد القوس ابنها فغدت — تئن والام قد تحنو علی الولد
وما درت انها لما رمیت به — ما سار من کبد الا الی کبد

میگویم بیت اول ازین دو بیت ماخوذ است از قول بعضی از معاربه شعر

لا غرو من جزعی لبینهم — یوم النوی وانا الخوافهم
فالقوس من خشب تئن اذا — ما كلفوها فرقة السهم

و بیت ثانی ماخوذ است از قول عماره الیمنی فقیه که ان شاء الله مذکور خواهد شد در قصیده میمیه که ذکر نموده ام

در ترجمهٔ او وی از مکه شرفها الله تعالی بدیار مصر رفت و بمکه آنجا را مدح میگفت و در آن روز بود که بالقاضی عیسی بن الطاهر العبیدی و وزیرش الصالح طلایع بن رزیک و مروت و در این تاریخ مذکور هستند و از جملهٔ اشعارش قصیده ایست که مدح کرده است شعر خود را که بنعلیش با سرخی آمیخته بود و حل کرده بود او برای مصر

وردحن من کعبة البطحاء والحرم ... وفدا الی کعبة المعروف والکرم

فهل دری البیت انی بعد فرقته ... ما سرت من حرم الا الی حرم

و هم عبد الحکیم راست

نامت نطالبنی بلؤلؤ نحرها ... لما رأت عینی تجود بدرها

وتبسمت عجباً فقلت لصاحبی ... هذا الذی اهتمت به فی ثغرها

میگویم این معنی ماخوذ است از قول ابی الحسن علی بن عطیه معروف بابن الزقاق الاندلسی البلنسی

وشادن طاف بالکؤس ضحی ... وجهها والصباح قد وضحا

والروض یبدی لنا شقایقه ... واسه العنبری اذ نفحا

قلت واین الاقاح قال لنا ... اودعته ثغر من سقی القدحا

فظل ساقی المدام یجحدها ... قال فلما تبسم افتضحا

وصفی الدین ابو محمد عبدالله بن علی معروف بابن شکر که وزارت ملک مصر العادل بن ایوب داشت غزل کرد عبد الحکیم مذکور را

از خطابت جامع مصر پس عبد الحکیم مدح کرده است

فلای باب غیر بابك ارجع ... وبای جود غیر جودك اطمع

سدت علی مسالکی وغدا ... الا الیك قد لنی ما اصنع

فکانما الابواب بابك وحده ... وکانما انت الخلیفة اجمع

گویم این خبر ماخوذ است از قول سلامی شاعر معروف قول وی است

فبشرت آمالی بملك هو الوری ... ودار هی الدنیا ویوم هو الدهر

و زود است که بیاید حکایت او در ترجمهٔ عضد الدوله بن بویه در حرف فا ان شاء الله و وفاتش در شب یکشنبه نوزدهم

جمادی

جمادی الاخر سنه پانصد و شصت و سه هجری بوده و مرد در شب بیست و هشتم شهر شعبان المعظم سال شصتصد و سیزده هجری در مصر و در صبح مدفون شد و در سفح مقطم که کوهی است در مصر و انشاء گر اپدرش لسی اند اشعار او را و جملگی را در نهایت فصاحت گفته بود و اما عماد مذکور و هو ابو عبدالله محمد بن ابی الاعلى جبرئیل بن المغیره بن سلطان بن نعمه مردی فاضل بود و مشهور بوفور الامانه و در چیزی که متولی او بود و برگشت در خدمت دیوانی مصر و اسکندریه بدلخواه خود و ولادتش در سال پانصد و پنجاه و هشت هجری بوده و در پنجم شعبان سنه ششصد و سی و هشت وفات کرد در قاهره

۷ ابو اسحق ابراهیم بن نصر موصلی ظهیر الدین ز

ابراهیم بن نصر بن عسکر کنیتش ابو اسحق است لقبش ظهیر الدین قاضی سلامیه الفقیه الشافعی از موصل است ذکر کرده است او را ابن الدبیثی در تاریخ خود پس گفته است ابو اسحق از اهل موصل است و در خدمت قاضی ابی عبدالله الحسین بن نصر بن خمیس الموصلی در موصل علم فقه آموخت و از وی می شنید و در بغداد آمد و از جماعت دیگر بهره مند میگشت و دیگر باره بموصل مراجعت کرد و متولی قضاوت سلامیه شد و در یکی از قرای موصل و در روایت شده است در اربل از ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد الانباری النحوی بعضی از مصنفات ابراهیم را که ابو البرکات شنیده است از او و در بغداد شنیده اند جماعتی از اهل بغداد مثبت کلام الدبیثی بود اما صاحب ابو اسحق از عراق از سند به فقیه و فاضل بود و در مدرسهٔ نظامیه علم فقه فرا گرفت و سمع حدیث کرد و در روایت حدیث نمود و متولی قضاء در سلامیه شد و سلامیه بلدی است باعمال موصل و طول کشید مدت اقامتش در سلامیه طبع شعر یافت و شعرش نیکو و لطیف است منه

لا تنسبونی بانقباضی الی ... غدر فلیس الغدر من شیمتی

اقسمت بالذاهب من عیشنا ... وبالمسرات التی ولت

انی علی عهد کم لم احل ... وعقدة المیثاق ما حلت

و هم ظهیر الدین راست

جود الکریم اذا ما کان من عدة ... وقد تاخر لم یسلم من الکدر

ان السحائب لا تجدی بوارقها ... نفعاً اذا هی لم تمطر علی الاثر

وماطل الوعد مذموم وان سمحت ... یداه من بعد طول المطل بالبدر

یا دوحة الجود لا عتب علی رجل ... یهزها وهو محتاج الی الثمر

و بود در تواریخ بوده و آن شهر کیست نزدیک سلامیه زلوتیه از برای جمعی حشر هم شیرشان یکی بعضا گفته

الاقل لکی قول النصوح | فحق النصیحة ان تستمع
متی سمع الناس فی دینهم | بان الغناسنة تتبع
وان یاکل المرء اکل البعیر | و یرقص فی الجمع حتی یقع

ولو کان طاوی الحشا جایعا لما دار من طرب و استمع و قالوا سکرنا بحب الاله وما اسکر القوم الا القصع

ذکر کرده است او را ابو البرکات بن المستوفی در تاریخ اربل و مدح کرده است او را و قطعه های چند در حق او ادا
کرده است و مکاتبات در میان ایشان جاری شده است و هم ذکر کرده است او را عماد در خریده و گفته است جوانی است
فاضل و از شعر اوست

اقول له صلی فیصرف وجهه | کانی ادعوه لفعل محرم
فان کان خوف الاثم یکره و صلی | فمن اعظم الاثام قتله مسلم

و مرد در روز پنجشنبه سیم شهر ربیع الاخر سال ششصد و ده هجری در سلامیه و او را فرزندی بود که او را
طلب و را ملاقات کردم از شعر خود و پدرش از برای من بر خواند و شعرش سخت نیکو بود و از ایشان معانی
حسنه منتزع بود و سلامیه بفتح سین مهمله و تشدید لام و بعد از میم یاء مثناة تحتانیه پس از یا هاء شهرکی است
بر شط موصل از طرف شرقی اسفل موصل و میان آن دو یکروز راه است پس موصل در جانب غربی است و بلاد نینوی
٨ کاز قدیم بود و خطیره قاضی آن بود خراب شده و نزدیک آن شهر کوچکی دیگر باره ساخته شد و هم او را سلامیه میخوانند
ابراهیم بن المهدی بن المنصور ابی جعفر بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب الهاشمی برادر هارون
الرشید و او را در غنا و ضرب ملاهی دستی بود و هم از برای منادمت پسندیده بود و رنگش سیاه
بود چه مادرش کنیزکی سیاه بود و هم او تنین گفت است بفتح شین معجمه و کسر شین ثانیه و سکون کاف و بعد لام ها و
ابراهیم ابو اسحق است و او را با سواد لون عظم جثه هم در کار بود و از این روی او را تنین یعنی اژدها میخواندند
و او را فضلی وافر و دانی کامل و نفسی واسع و کفی بخشنده بود و در میان اولاد خلفا کسی چون او در فصاحت
بیان و طلاقت لسان و شعر چند نام بردار نشد بعد از امین در بغداد او خلیفه گشت و با او بیعت کردند و در آن وقت

ابراهیم بن المهدی ابو اسحق برادر هارون

ح

تنین بکسر [illegible] [illegible]

لکن اذا ما سمعوا اذا قصبت بمنزهار دفعوا و القبح

مامون

مامون در خراسان بود و این قصه مشهور است و ابراهیم دو سال در بغداد خلیفتی داشت و ذکر کرده است محمد بن جریر الطبری در
تاریخش که ایام خلافت ابراهیم بن المهدی یکسال بود و یازده ماه و دوازده روز و سبب خلع مامون و نصب ابراهیم بن
مهدی این بود که مامون در خراسان علی بن موسی الرضا علیهما السلام را که از پس مذکور می گردد در حرف عین
ان شاء الله تعالی ولیعهد خود کرد انید و این کار بر عباسیان ناگوار افتاد که در بغداد اقامت داشتند لاجرم
با ابراهیم بن مهدی مذکور که عم مامون و لقبش مبارک است بیعت کردند و این مبایعه در روز سه شنبه بیست و
پنجم ذی حجه سال دویست و یکم هجری در بغداد بود بیعت کردند با او عباسیان در باطن پس از آن بیعت کردند اهل بغداد
در روز اول محرم الحرام سال دویست و دوم هجری و خلع کردند مامون را از خلافت چون روز جمعه پنجم محرم در آمد آشکارا
ظاهر کردند این امر را و ابراهیم بر منبر صعود داد و آنگاه که بیعت کرد مامون با علی بن موسی الرضا علیهما السلام
بولایت عهد فرمان داد تا مردم لباس سیاه را که از شعار عباسیان بود ترک کردند و امر کرد لباس سبز پوشیدند
و این چیز بر بنی العباس ثقیل آمد و این اسبابی بود که از فرمان مامون برگشتند و خلع مامون کردند و دیگر باره
آن شعار را پیشه خود کردند یعنی پوشیدن جامه سیاه را روز پنجشنبه که شب آخر ذی حجه بود سال دویست و سیم هجری از
برای سببی که مقتضی آن شده بود یعنی مخالفت با مامون ذکر کرده است ابن اثیر در تاریخش و چون توجه کرد مامون از خراسان
بسوی بغداد ابراهیم بر جان خود بترسید و پنهان گشت استخفای او در شب چهارشنبه هفدهم ذی حجه سال دویست
و سه هجری بود و این بعد از اموری واقع شد که شرح آن طول یابد و این مختصر گنجایش آن ندارد و پس
از آن دعبل بعد او شد مامون روز شنبه شانزدهم شهر صفر سنه دویست و چهار هجری و چون ابراهیم بن مهدی پنهان گشت
در حقش دعبل این اشعار را گفت

ان کان ابراهیم مضطلعا بها | فلیصلحن من بعده لمخارق
ولتصلحن من بعد ذا لزلزل | ولتصلحن من بعده للمارق
انی یکون ولیس ذاک بکائن | یرث الخلافة فاسق عن فاسق

و مخارق بضم میم و فتح خاء معجمه و زلزل بضم دو زاء معجمه و مارق این سه نفر مغنی بودند در آن عصر و جای ابراهیم سیاه
و مشهور است که گفته است ابراهیم چون مامون مرا معفو داشت بروی در آمدم با من گفت تو ای خلیفه اسود گفتم اری یا امیر المومنین

منم آنکسی که نسبت نهادی برو بنفوح ابنه او وقد قال عبد بنی الحسحاس

اشعار عبد بنی الحسحاس قمن له — عند الفخار مقام الاصل والورق

ان کنت عبدا فنفسی حرة کرما — او اسود الخلق انی ابیض الخلق

میگویم گفته اند از متاخرین بمعنی وهو الاعز ابو الفتوح نصر الله بن قلاقس الاسکندری و ذکر او می آید ازین پس انشاء الله تعالی در حرف نون و درین معنی زیاد کرده است و نیکوتر وجهی بیان کرده است وهو قوله

رب سوداء وهی بیضاء فعلا — حسد المسک عندها الکافور

مثل حب العیون یحسبه الناس — سوادا وانما هو نور

والله اعلم روزی معتصم مجلس بیاراست و خلیفه شده بود بعد از مامون از طرف راست و عباس بن مامون بود و از جانب چپ ابراهیم المهدی و ابراهیم را انگشتری در دست بود و او را گوش میداد عباس گفت ای عم این انگشتری چیست ابراهیم گفت این انگشتری است که در ایام بدرت مامون گرو نهادم و سامان نیافتم که بیرون آورم مگر تا اینجا که زمان خلیفه یعنی معتصم شد از جان او بیرون آوردم عباس گفت سوگند بخدای اگر تو کسی باشی که با اینکه پدرم خون ترا بخشید و بحش گناهست که پدر بود شکر او را نگذاری البته شکر امیرالمومنین معتصم از برای تنگ انگشتری نخواهی گذاشت و قصه ابراهیم طویل است و ارباب تواریخ ذکر کرده اند و در کتب خود لکن من باختصار پرداختم و مقصود را بیان نمودم و طبری و غیر او شرحی وافی از برای او نوشته اند و چون مامون بر ابراهیم غلبه یافت با احمد ابن ابی خالد وزیر احول در قتل او مشورت کرد احمد گفت یا امیرالمومنین اگر بکشی او را از برای تو نظیر بسیار است و اگر بر جان او ببخشایی ترا نظیری نخواهد بود و ولادت ابراهیم در غره ذیقعده در سال یکصد و شصت و دو هجری و وفاتش در روز جمعه هفتم شهر رمضان المبارک سال دویست و بیست و چهار هجری در سر من رای بود و نماز گذاشت بروی پسر برادرش معتصم و در سر من رای شش لغت است جوهری در کتاب صحاح اللغه ذکر کرده است در فصل راء و این لغات یکی سر من رای بضم سین حطه و فتح اوست و سر من راء بضم سین مهمله و فتح اوست و تقدیم الف بر همزه در دو لغت و ساء من رای و سامرا و استعمال کرده است او را البحتری ممدود در قولش ونصبته علما بسامراء و ندانم این آیا لغت ششم است یا بحتری

بجهة

9
ابو اسحق
ابراهیم بن ماهان
معروف بندیم
موصلی
ط

بجهت ضرورت شعر چنان استعمال کرده است و سر من رای مدینه ایست سرداری که نام منتظر خروج امام علیه السلام از آنجا باشد و بودن آنحضرت علیه السلام مذکور میگردد در حرف میم در محمد بن انشاء الله تعالی ابراهیم بن ماهان و هم او را چون شیک التمیمی بالولاء الارجانی گویند معروف بندیم موصلی است لکن وی از موصل نیست بلکه بسوی موصل سفر کرد و در آنجا مدتی دراز زیست ازین روی بدانجا منسوب شد و این روایت از ابو الفرج اصفهانی است در کتاب اغانی و وی از خانه یکی از بزرگان عجم است پدرش ماهان بسوی کوفه کوچ کرد و در آنجا اقامت جست و نخستین خلیفه که ابراهیم از برای او تغنی نمود مهدی بن منصور بود و در زمان ابراهیم بمجلس در غنی و اختراع الحان مانند او نگشت و بسی بود که مجلس آراسته میکردند و ابراهیم میسرود و منصور معروف بزلزل می نواخت و اهالی مجلس بوجد و هر دو تن منبسط و شادمان میگشتند و خواهر زلزل در حباله نکاح ابراهیم بود و وی را اخبار و مجالس مشهور است حدیث کرده اند که هارون الرشید جاریه داشت که او را مارده نام بود و بحث شیفته کردار و فریفته رفتارش بود چنان گشت که جانبین را هوای صدق و صفا غبار آلود و پیوند مهر دو گسیخته گشت و مدتی بدینگونه بگذشت و از هیچ طرف اظهار مهری پدید نیامد جعفر برمکی وزارت هارون داشت عرض نمود که عباس الاحنف در اینباب چیزی چند انشاد نماید بلکه ازین منازعت بمصالحت انجامد [illegible] بمجلس این ابیات

العاشقان کلاهما متجنب — وکلاهما متبعد متغضب

صدت مغاضبة وصد مغاضبا — راجع احبتک الذین هجرتهم

ان المتیم قل ما یتجنب — ان التجنب ان تطاول منکما

دب السلو له فعز المطلب

چون عباس بن الاحنف این اشعار انشاد کرد جعفر بفرمود تا ابراهیم از برای هارون بنواخت و این ابیات بسرائید چون هارون این معنی بشنید حالتش بگردید و دلش بمهر جاریه بجنبید و او را از خویشتن خشنود گردانید مارده از ماجری بپرسید و سبب باز خواست وی را از سبب آگاه کردند بفرمود تا هر یک را ده هزار درهم ببخشیدند و هم وقتی چنان شد که رشید بفرمود ابراهیم و دیگران سر بپوشیدند محبوس کردند سلم الخاسر این خبر با ابی العتاهیه داد ابو العتاهیه این اشعار را انشاد کرد و بسلم الخاسر فرستاد

سلم یا سلم لیس دونک سر … حبس الموصلی فالعیش مر
ما استطاب اللذات مذ غاب … ترک الموصلی من خلق الله جمیعا
وعیشهم مذ حبس اللهو والترود … فما فی الارض شیء یلهی به و یسر

ولادت ابرهیم موصلی در کوفه بود در سال یکصد و بیست و پنجم هجری و در سنه یکصد و هشتاد و هشت هجری در بغداد
بمرض قولنج وداع جهان گفت و بعضی گفته اند وفاتش در سال دویست و سیزده هجری بود لکن قول نخستین اصح است
و در ترجمه عباس بن الاحنف خبر وفات او را نیز داده ایم هر کس طالب است بدانجا نظر کند و برخی گفته اند که ابرهیم
موصلی و ابو العتاهیه شاعر و ابو عمرو شیبانی نحوی در سال دویست و سیزده هجری در یکروز بدرود زندگانی گفته
در بغداد و هم گفته اند پدر ابراهیم وفات کرد و ابراهیم طفلی خرد سال بود چون یتیم شد در کفیل گشته و در پیش
و در میان ایشان رشد کرد از این روی او را بدیشان نسبت دهند و الله تعالی اعلم و از پس پسرش اسحق را
مذکور میداریم انشاء الله تعالی و ارجان شنید پدر را جمله ذکر کرده اند از آن جوهری و حازمی و ذکر کرده ام در ترجمه

۱۰ ابراهیم بن العباس معروف بصولی است عمی

احمد الارجانی ابراهیم بن العباس بن محمد بن صول تکین الصولی الشاعر المشهور و یکی از شعرای مجید است
و او را دیوان شعری است که جمله اش نخبه و بدیع است لکن شعرش بسیار نیست از جمله شعرهای لطیف و ابیات بدیع او

دنت باناس عن تناء زیارة … وشط بلیلی عن دنو مزارها
وان مقیمات بمنعرج اللوی … لاقرب من لیلی وهاتیک دارها

و هم او را نثری بدیع است و از آنجمله کتابیست که از جانب خلیفه بعضی از مخالفین او نگاشته است و او را
تهدید کرده است و وعید داده است اما بعد فان لامیر المؤمنین اناة فان لم تغن عقب بعدها وعیدا
یعنی امیر المؤمنین نخستین با کسانی که بر او مخالفت کام زده اند مدارا باشد و بتانی کار کند اگر فایدت نکرد بوعده و
وعید آگاهی دهد و اگر سود نکرد آنگاه دیگر نکایت و شمشیر نماید و این کلام با اختصارش در نهایت ابداع چه از اول تا آخر
میشود چنانکه اولش این است اناة فان لم تغن عقب بعدها وعیدا فان لم یغن اغنت عزائمه و بسیار که
هیچ نکاتی به نثر و نظم کسی اعتنا نکرده ام و تضمین کلامی ننموده ام بلکه از جنبش خاطر و جوشش سینه خودم بوده است مگر
در چند مقام که کلام دیگران را تضمین خود کرده ام نخستین وکنا ما بجزیهم بجزهم وما کان یعقلهم یعقلهم

فان لم یغن اغنت عزائمه والسلام

نمی‌خواسته

یعنی چنان شد که آنچه یکدیگر را می پوشیدند و میداشت ظاهر گردانیدند و آنچه در نهان شان میداشت به بندشان فکندند
و هم در رساله دیگر گفته ام فانزلوه من معقل الی العقال و بدلوه الحمام من الامال یعنی پس فرود آوردند او را از قلعه ای
محکم بسوی بند و در آرای آرزوها با اجل گرفتار شدند چه من قول نخستین اجالا من امال قبلی مسلم بن الولید الانصاری
معروف بصریع الغوانی اقتفا کرده ام موف علی مهج فی یوم ذی رهج کانه اجل یسعی الی امل و در معقل و عقال نیز قول ابی
تمام پیروی کرده ام

فان باشر الاصحاء فالبیض والقنا … قراه واحواض المنایا مناهله
وان یبن حیطانا علیه فانما … اولئک عقالاته لامعاقله
والا فاعلمه بانک ساخط … علیه فان الخوف لاشک قاتله

و ابراهیم مذکور خواهرزاده عباس بن الاحنف الحنفی است که شاعری مشهور است و نسب و جدش صول مذکور است و او
یکتن از ملوک جرجان است و بدست یزید بن مهلب بن ابی صفره اسلام آورده و گفته است حافظ ابو القاسم حمزه
بن یوسف السهمی در تاریخ جرجان که ابراهیم صولی اصلش از جرجان است و صول از بعضی ضیاع جرجان است که هم
جولش نامیده اند و او عم پدر ابو بکر محمد بن یحیی بن عبد الله بن العباس الصولی صاحب کتاب وزراء و غیر آن
از مصنفات است و اجتماع نسب ایشان بعباس است که مذکور است و ذکر کرده است ابراهیم را ابو عبد الله
محمد بن داود بن الجراح در کتاب ورقه گفته است که ابراهیم بن العباس بن محمد بن صول بغدادی اصلش از
خراسان است و کنیت او ابو اسحق است و از کتابی که نظراء او بوده اند اشعر بوده است و هم ارق لسانا
بوده است و شعرهای او زیاده بیش از مراسلات او و معاصرین خود را مدح میگفت و مراجعت ایشان می
نی کرده و اصل او از ترک است و صول و فیروز دو برادر بودند که پادشاه جرجان بودند و بمذهب مجوس میرسیدند
و بروش فرس بودند و آنگاه که یزید بن مهلب بن ابی صفره بجرجان آمد امین کرد ایشان را و همگاه صول
با یزید میزیست و بدست او اسلام آورد تا آنگه که در یوم العقر در رکاب او قتال کرد و ابو عماره محمد بن صول تکین
از اجله دعاة بود و عبد الله بن علی العباسی عم سفاح و منصور که از جانب منصور نیابت داشت آنگاه که او را
خلع کردند ابو عماره و مقاتل بن حکیم العکی و جمعی دیگر را بکشت و ابراهیم و برادرش عبد الله بن ذی الریاستین فضل بن

سهل متصل شد نزد ابراهیم مشغول عمل سلطان بود و او بن ابو شاکاهی که برد و در سر من رای متقلد دیوان ضیاع
و شد و فات شد در نیمه شعبان المعظم سال دویست و چهل و سه هجری و دعبل بن علی الخزاعی گفته است اگر ابراهیم بن
العباس اوقات خویش را صرف کسب شعر نمودی با چاره کمال اشتغال نمودیم این آخر بیانی است که از کتاب وفیات
نقل نمودیم و هم بمطالعت کتاب ابراهیم فایز شده بودیم و از آن بیانی چند نقل نمودیم از آنجمله این دو بیت که
در کتاب مسلم بن الولید الانصاری تمام ختم نمودیم والله اعلم

لا یمنعنک خفض العیش فی دعة | نزوع نفس الی اهل و اوطان
تلقی بکل بلاد ان حللت بها | اهلا باهل و جیرانا بجیران

و هم از اوست این دو بیت و گفته اند ذکر کرده است این دو شعر اگر کسی کار او را بلا پدید آید باید که بخواند
تبارک و تعالی رفع آن غم و هم را ازو می کرده است و گشایشی در کارش پیدا شده است

ولرب نازلة یضیق بها الفتی | ذرعا وعند الله منها المخرج
کملت فلما استحکمت حلقاتها | فرجت وکان یظنها لا تفرج

وهم اوراست شعر

اولی البریة طرا ان تواسیه | عند السرور الذی واساک فی الحزن
ان الکرام اذا ما ایسروا ذکروا | من کان یألفهم فی المنزل الخشن

و هم از اشعار اوست و برخی بر آنند که این اشعار را بمحمد بن عبد الملک الزیات وزیر معتصم عباسی مکتوب کرد

وکنت اخی باخاء الزمان | فلما نبا صرت حربا عوانا
وکنت اذم الیک الزمان | فاصبحت منک اذم الزمانا
وکنت اعدک للنائبات | فها انا اطلب منک الامانا

وهم از ابیات اوست

کنت السواد لمقلتی | فبکی علیک الناظر
من شاء بعدک فلیمت | فعلیک کنت احاذر

ابو تمام

و ابو تمام الطائی در کتاب حماسه در باب نسیب این شعر از وی نقل کرده است

وبعث لیلی ان ارسلت بشفاعة | الی فهلا نفس لیلی شفیعها
اأکرم من لیلی علی فتبتغی | به الجاه ام کنت امرأ لا اطیعها

و او را مقطعات بدیعه است لکن در این مختصر گنجایش تفصیل ندارد و از پس برادرش محمد بن یحیی الصولی در باب
محمد بن بشار ان شاء الله تعالی مذکور میشود و وفات ابراهیم صولی مذکور در نیمه شعبان در سال چهل و سیم در سر من رای بود

۱۰۱ ابو عبد الله ابراهیم بن محمد ملقب بنفطویه نحوی معروف

ابراهیم ابن محمد بن عرفة بن سلیمان بن المغیرة بن حرب بن المهلب بن ابی صفرة الازدی کنیت او ابو عبد الله
و لقبش نفطویه است از نحاة واسط است و بدانجا منسوب می دارند او را تصانیف حسنه است مردی عالم و بارع بود
در سال دویست و چهل و چهار هجری نبوی بمعرض وجود نهاد و در کوفت بود و در پوشیده در همین سال ولادتش در سال
دویست و چهل گفته اند در واسط تولد یافت و اندر بغداد مسکن اختیار کرده و در صفر سال سیصد و سی و سه هجری
روز چهارشنبه ششم که ساعت بعد از طلوع شمس بدیگر جهان سفر کرد و برخی وفاتش را در سال سیصد و سی و چهار گفته اند
با ابن مجاهد المقری در بغداد والله اعلم بحقائق الامور و در روز دوم وفاتش در باب کوفه مدفون شد ابن خالویه گفته است
در میان علما جز نفطویه کسی را نام ابراهیم و کنیت ابو عبد الله نبود و ابو علی القالی در کتاب امالی این شعر از نفطویه آورده است

قلبی ارق علیک من خدیکا | وقوای اوهی من قوی جفنیکا
لم لا ترق لمن یعذب نفسه | ظلما ویعطفه هواه علیکا

ابو عبد الله محمد بن زید بن علی بن الحسین الواسطی متکلم مشهور صاحب امامت و کتاب اعجاز القرآن الکریم در باره نفطویه
و اشعار و غیر از اشعار او این دو بیت را انشا کرده و نفطویه را هجو کرده است و هو هذا

من سره ان لا یری فاسقا | فلیجتهد ان لا یری نفطویه
احرقه الله بنصف اسمه | وصیر الباقی صراخا علیه

و ابو عبد الله محمد مذکور در سال سیصد و هشت و بعضی سیصد و شش گفته اند وفات کرد و نفطویه بکسر نون و فتح نون هم
گفته اند اکثر اصح است و فاء ساکنه است ابو منصور الثعالبی در اوایل کتاب لطائف المعارف گفته است که نفطویه
بجهت سرخی باین لقب ملقب شد بواسطه تشبیه به نفط و این لقب را ابو ذر بالقب سیبویه بدو داده و از این رو

یا

۱۲ ابو اسحق ابراهیم بن محمد معروف بزجاج نحوی
ب

که در نحو نفطویه بدو نسبت میداد و بر طریقت او رفتار میکرد و کتاب او را درس میگفت و کلام در ضبط نفطویه و نظایر آن چون
بابویه و خالویه و غیرها چنان است که در سیبویه مذکور نموده‌ایم و در ترجمه او و حسن عمرویه است مترجم از برای تسهیل طالب
ناظرین تکلم را در اینجا ذکر خواهد نمود نفطویه بفتح واو و سکون یاء مثناه تحتانی و بعد از آن هاء ساکنه است و بتاء فوقانی
نباید گفته شود و این لغت فارسی است بمعنی و در عربی رائحة النفط میباشد چنانچه سیبویه رائحة التفاح ابراهیم بن
محمد بن السری بن سهل الزجاج النحوی کنیتش ابو اسحق و معروف بزجاج است از دانایان علم ادب و دین متین است و در معانی
قرآن کریم کتابی تصنیف کرده است و کتاب امالی و کتاب ما فسر من جامع المنطق و کتاب اشتقاق و کتاب عروض
و کتاب قوافی و کتاب الفرق و کتاب خلق الانسان و کتاب خلق الفرس و کتاب مختصر در نحو و کتاب
فعلت و افعلت و کتاب ما ینصرف و ما لا ینصرف و کتاب شرح ابیات سیبویه و کتاب النوادر و کتاب الانوا
و غیر از اینها و در خدمت مبرد و ثعلب اخذ ادب نمود و از حرفت عمل شیشه تراشی بود پس از آن آن عمل را ترک
کرد و از برای تحصیل علم ادب کمر استوار نمود و بزجاج منسوب شد و بصحبت عبید الله بن سلیمان بن وهب
اختصاص یافت و پسر او قاسم را علم ادب آموخت و چون قاسم بن عبید الله بمنصب وزارت اختصاص یافت
در حقش مالی جزیل مبذول نمود و حکایت کرده است شیخ ابو علی الفارسی النحوی که با شیخ خود ابو اسحق
در خدمت قاسم بن عبید الله شدیم پس خادمی بدوی در آمد و او را رازی گفت که عبید الله خورسند گشت
و از مجلس بیرون رفت و چندی بر آمد و از حسنش آثار بشر و بشاشت هویدا بود و چون شیخ ما را با او جرأتی
و انسی بود از ما جری سؤال کرد عبید الله گفت جاریه با من آمد و شد داشت و از برای مقنعه و من از وی
خواستار شدم که مقنعه را بمن گذارد و او انکار کرد پس از آن مشی او نصیحت گفت که آن مقنعه را
بمن هدیه کند با امید یکه قیمت او را از من مضاعف بستاند و او مقنعه را آورد و خادم مرا اعلام کرد
من منتشر شدم و از برای آمیختن با وی بیرون شدم و او را حائض یافتم از این روی که مراد دست
نیافتم حالم دیگرگون شد و چنان است که سکری پیش شیخ ما او را این بیت نگاشت

فارس ماض بحربته — حاذق بالطعن فی الظلم
رام ان یدمی فریسته — فاتقته من دم بدم

بکم

میگیریم از این پس بزودی و در ترجمه بوران دختر حسن بن سهل این دو بیت بدیگر صورت مذکور میشود که درمیان
بوران و مأمون گذشته است و احتمال دارد که نسبت مأمون با بوران اصل قصه باشد و زجاج این دو بیت را بر
سهل تمثیل ذکر کرده بواسطه قصیه که درمیان عبید الله و جاریه واقع شد و الله اعلم و وفات زجاج روز جمعه نوزدهم
جمادی الاخره سال سیصد و ده و برخی یازده و برخی سیصد و شانزده هجری نیز گفته اند بود و در بغداد و مدت حیاتش از هشتاد
سال تجاوز کرده و از این روی که ابو القاسم عبد الرحمن الزجاجی صاحب کتاب جمل در نحو از شاگردان او بود بدو منسوب
گشت چنانکه در ترجمه او انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و ابو علی الفارسی نیز از زجاج اخذ علم نمود ابراهیم
بن زکریا بن مفرج بن یحیی بن زیاد بن عبد الله بن خالد بن سعد بن ابی وقاص القرشی الزهری معروف بافلیلی از اهل
قرطبه است و در شمار نحاة و لغویین است و او را در معانی شعر معرفتی تمام بود و دیوان متنبی را شرح مفیدی کرده
که مشهور است و روایت میکرد ابو اسحق مذکور از ابو بکر محمد بن الحسن الزبیدی کتاب امالی را و از برای علی قالی در
اندلس مقصود و مرجع بود و در سلک درس ادب میگشت و در اندلس در الکتب ... حافظ اشعار بدیعه و راوی اخبار
طریقه بود و از ایام ناس با خبر بود و از اشعار اهل بلاد خود مطالعات بسیار داشت و در تلفیق و تنمیق عبارات از
در مثال قصب السبق ربوده بود و در غیاب مردم بیکو سخن بد گفتن کوتاهی نمی کرد و ... مشهور بود
مشهور بود بکثرت کتب غریبه و مصنفات بدیعه ولیکن از این کتب در دست او هم الفاظ نیکو بود
ولادتش در شوال سال سیصد و پنجاه و دو هجری بود و در روز شنبه سیزدهم ... وفات یافت ... گذشته در
ذیقعده سال چهار صد و چهل و یک هجری ... نزدیک بزوال ... مسجد حرب نزدیک
باب عامر در قرطبه مدفون گشت و افلیلی بکسر همزه و سکون فاء و کسر لام و سکون یاء مثناه تحتانی و بعد از
یاء لام ثانیه این نسبت بسوی افلیل است و آن قریه ایست در شام و اصل ابراهیم از آنجا بود ابراهیم بن
هلال بن ابراهیم بن زهرون بن حبون الحرانی الصابی کنیتش ابو اسحق است و صاحب رسائل مشهوره و اشعار بدیعه
و در بغداد از جانب خلیفه و از جانب عز الدوله بختیار بن معز الدوله ابن بویه دیلمی که انشاء الله مذکور گردد
منشی بود و در سال سیصد و چهل و نه هجری دیوان رسائل با او تفویض یافت و چنان شد که از جانب او بسوی عضد الدوله
بن بویه مکاتبات مولمه صادر شد و عضد الدوله کینه او در دل گرفت و چون در جنگ ... عز الدوله

از

۱۳ ابراهیم بن محمد معروف بافلیلی نحوی
یج

۱۴ ابو اسحق ابراهیم بن هلال الصابی
ید

مقتول شد و عضد الدوله پادشاه شد و در بغداد مالک گشت ابو اسحق را در بند افکند در سال سیصد و شصت و هفت هجری و میخواست او را زیر پای پیل نرم کردن جمعی در حضرت او دست بشفاعت بر کشیدند و او را از بند رها کردند در سال سیصد و هفتاد و یک هجری پس از آن عضد الدوله او را فرمان کرد کتابی در اخبار دولت دیلمیه بر نگارد و او کتاب تاجی را بر نگاشت روزی بحضرت عضد الدوله عرضه داشتند که یکی از اصدقاء صابی بروی در آمد و او را در مسوده و تبییض و تعلیق مشغول دید گفت بچه شغل مشغولی گفت اباطیلی است که تلفیق همی دهم و اکاذیبی است که تلفیق نمایم دیگر باره عضد الدوله در خشم شد و غضبش بر وی تجدید کرد از این جهت ابو اسحق همکاره در ایام عضد الدوله دوری جسته و پنهان بود و ابو اسحق را در دین خویش استبدادی بکمال بود و عز الدوله بسی جد و جهد کرد که او را با سلام مایل کرداند و او کردن ننهاد لکن ماه رمضان با دیگر مسلمانان روزه میگرفت و قرآن مجید را بنیکو وجهی محفوظ داشت و هم از آیات مبارکه در رسائل می آورد و او را غلامی سیاه بنام یمن بود و ابو اسحق وی را دوست میداشت و در حق او اشعار بدیعه گفته است و ثعالبی در کتاب ثعالبی این اشعار را از ابو اسحق گفته که در حق غلام خود یمن انشاد کرده است

| | |
|---|---|
| قد قال یمن و هو اسود اللون | ببیاضه استعلی علو الخائن |
| ما فخره بجماله بالبیاض الذی | ان قد افدت بمرمز بمحاسن |
| ولو ان منی فیه خالا زانه | ولو ان منه فی خالا شانه |

میکاو در معنی بیت ثالث همانند تابیدی است از جمله اشعاریکه در حق کنیزکی سیاه گفته است

| | |
|---|---|
| و بعض ما فضل السواد به | و الحق فیه سلم و ذو نفق |
| ان لا یعیب السواد حلکته | و قد یعاب البیاض بالبهق |

و این اشعار مشهور است که بر سنگی طراز داده و هم ذکر کرده است از ابو اسحق ثعالبی این اشعار را که در باره غلام خود گفته است

| | |
|---|---|
| لک وجه کان بمناى | خطته بلفظ تمله امالی |
| فیه معنی من البدر لکن | نفضت صبغها علیه اللیالی |
| لم یشنک السواد بل زدت حسنا | انما یلبس السواد الموالی |

فیما

| | |
|---|---|
| فیما الی افدیک ان لم تکن لی | و بروحی افدیک ان کنت مالی |

و او را در نظم و نثر علمای بدیع است و وفاتش در روز دوشنبه و بعضی پنجشنبه گفته اند در شب دوازدهم شوال سال سیصد و هشتاد و چهار هجری در بغداد بود و در ایشوقت هشتاد و یکسال از عمرش سپری گشته بود و ابو الفرج محمد بن اسحق الوراق معروف با بن ابی یعقوب ندیم بغدادی در کتاب فهرست خود ذکر نموده است که صابی مذکور در سال سیصد و دو هجری متولد شده و در سال سیصد و هشتاد هجری وفات نموده و در شونیزی مدفون گشت و شریف رضی او را مرثیه گفت بقصیده دالیه که اول آن این است

| | |
|---|---|
| ارایت من حملوا علی الاعواد | ارایت کیف خبا ضیاء النادی |

و مردم شریف را عتاب کردند که چرا او را مرثیه کردی چه او صابی است و تو شریف سنی گفت من فضل او را مرثیه گفتم نه شخص او را و صابی بفتح صاد مهمله و سکون الف و کسر باء موحده بعد از واو و نون و چون این کلمه نوشته بیاء موحده و بعد از واو نون و صابی بهمزه آخر است و اختلاف کرده اند در این نسبت بعضی گفته اند این نسبت بسوی صابی بن متوشلخ بن ادریس علیه السلام است و او در حقیقت اولی را داشته شریعت ابراهیم علیه السلام بود و برخی گفته اند این نسبت بسوی صابی بن ماری است و او در زمان ابراهیم خلیل علیه السلام بود و قومی برانند که صابی در اصطلاح عرب کسی است که از دین قوم خویش تجاوز کرده باشد و از این روی است که قریش رسول خدا صلی الله علیه و آله را صابی نامیده اند چه از دین قریش بیرون رفت والله اعلم

ابو اسحق ابراهیم المعروف بالحصری

ابراهیم بن علی بن تمیم معروف بحصری قیروانی شاعر مشهور کنیت او ابو اسحق است و او را دیوان شعر است و هم کتاب زهر الاداب و ثمر الالباب از تصنیفات او است که جمع نموده است و در آن اشیاء غریبه را و آن در سه جلد است و هم او را کتابی است مسمی بجناب المصون فی سر الهوی المکنون در یکجلد با ملاحت و آداب ذکر کرده است از ابن رشیق در کتاب انموزج حکایت کرده است برخی از اخبار احوال او را و هم بعضی از اشعار او را انشاد کرده است و گفته است که مردم قیروان در خدمت او حاضر میگشتند و از وی اخذ علوم مینمودند و در نزد ایشان ریاست و شرف بود و با لغات و با قطاع و اقطار در اکناف شد و از اطراف جایزه و صله بحضرتش میفرستادند و ابن رشیق این شعر را از او نقل کرده است

انا اجلت خیالی بلغه		فهم ولا ینتهی وصفی الصفه
اقصو فهابه علی فیه معرفتی		بالعجز منی عن ادراک معرفته

والبوالحسن علی بن بسام صاحب کتاب الذخیره فی محاسن اهل الجزیره در ضمن حکایتی این دو بیت از ابو اسحق نقل کرده

اورد قلبی الردی		لام عذار بدا
اسود کالکفر فی		ابیض مثل الهدی

وعلی بن بسام پسر خال ابی الحسن علی الحصری الشاعر است که ذکر او ان شاء الله در حرف عین مذکور میگردد و ابو اسحق مذکور در سال چهارصد و سی و سه هجری در قیروان وفات کرد و ابن بسام در ذخیره گفته است که خبر بمن رسید که ابو اسحق در سال چهارصد و پنجاه و سه هجری وفات کرد لکن قول نخستین اصح است و قاضی رشید بن زبیر در کتاب جنان الجنان و ریاض الاذهان در ترجمه ابو الحسن علی بن عبد العزیز معروف بفکیک ذکر کرده است که حصری مذکور تصنیف کرده است کتاب زهر الآداب را در سال چهارصد و پنجاه هجری و این کلام دلالت دارد بر صحت قول ابن بسام والله اعلم و حصری بضم حاء و سکون صاد مهملتین و بعد از صاد راء مهمله این نسبت بسوی حصر است که جمع آن است و قیروان بفتح قاف و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح راء مهمله و بعد از واو الف و نون شهری در افریقیه است که عقبة بن عامر الصحابی آن را بنا نمود و افریقیه بنام افریقس بن قیس بن صیفی الحمیری نامیده شده است و افریقیس آن کس است که افریقیه را مفتوح کرد و گفته اند که او از این روی باین شهر نام او مسمی گردید که پادشاه افریقیه جرجیر مقتول گردید و در آن روز نام شهر بربر بود پس باشان گفت ما اکثر بربرکم یعنی چه بسیار است کثرت کلام و صیحه شما و هم از این جهت بربر نامیده شده است والعهده علی الناقل والله اعلم بحقایق الامور و قیروان در لغت بمعنی قافله است و این لغت فارسی معرب است گفته اند که قافله باین مکان نازل شد پس بنای شهری در آنجا نهاده شد و آن شهر باسم ایشان مسمی گردید و هم قیروان اسم جنس مدد است و ابن قطاع لغوی قیروانی گفته است قیروان بفتح راء جیش است و بضم راء قافله و این قول را ابن قطاع از بعضی اعراب نقل کرده است و مترجم گوید که شهاب الدین یاقوت بن عبد الله الحموی در کتاب مراصد الاطلاع فی اسماء الامکنة والبقاع میگوید قیروان شهری است عظیم در افریقیه و چون عرب





ابو اسحق ابن خفاجه الاندلسی

بروی دست یافت اهل آن شهر از آنجا کوچ کردند و بجز ساکنین در آنجا باقی نماند و عمرو بن العاص بدست عقبة بن نافع القرشی آن شهر را حصار داد و ابراهیم بن ابی الفتح بن عبد الله بن خفاجة الاندلسی است و کنیتش ابو اسحق است ابن بسام در ذخیره شرح حال او را ذکر کرده است و او را مدح گفته است گفته است ابن بسام ابو اسحق در شرق اندلس مقیم بود و در شیخا بیچ یک از سلاطین را مدح نگذشت و از ایشان طلب عطائی ننمود با آنکه ملوک را با اهل ادب تمایل و میل بود و او را دیوانی است در شعر در نهایت لطافت و فصاحت از جمله اشعار اوست در مدح عشق ابرای در نهایت بدیع گفته است

وعشی انس اضجعتنی نشوه		فیه تمهد مضجعی وتدمث
خلعت علی بها الاراک ظلالها		والغصن یصغی والحمام یحدث
والشمس تجنح للغروب مریضه		والرعد یرقی والغمامه تنفث

و هم او راست و از اشعار حسنه اوست

ما للعذار کان وجهک قبله		قد خط فیه من الدجی محرابا
داعی الشباب کان ابن خاشع		قد خر فیه راکعا و اناباً
ولقد علمت بکون قلبک بارقا		ان سوف یرجی للعذار سحابا

و هم از اشعار ابو اسحق است

اقوی محل من شبابک اهل		فوقفت انده ربما عافیا
مثل العذار هناک نوبا داثرا		واسودت الخیلان فیه اثافیا

و معنا را ابو علی بن عبد النور که در موصل نزول کرده و در ترجمه شیخ کمال الدین موسی بن یونس مذکور است و از متأخرین است اینمعنی را اخذ نموده

و معفر بالصدغ من خد عذاره		نوبا اثافی رسمه الخیلان
فوقفت ابکیه بعینی عروه		اسفا علیه کانه غیلان

ولادت ابو اسحق مذکور در جزیره شقر از اعمال بلنسیه که از بلاد اندلس است در سال چهارصد و پنجاه هجری بود و هم در شقر در سال

بانصد و سی و سه هجری در روز یکشنبه بیست و ششم شوال به عکر برای کوچ داد و شهر بضم شین معجمه و سکون قاف و را
مهمله شهر کوچکی است با چین شمالی طلیطله و ازین روی که محاط است او را جزیره میخوانند و طلیطله بضم ط
موحده و فتح لام و سکون نون و کسر سین مهمله و فتح یاء مثناة تحتانی و اندلس بفتح همزه و سکون نون و فتح
دال مهمله و ضم لام و سین مهمله و آن جزیره ایست متصل به بر الطویل و بر الطویل متصل است بقسطنطنیه عظمی و ازین
روی اندلس را جزیره میخوانند که دریای محیط است بر آن از سه جهت دیگر جهت شمالیه و اندلس مثلث الشکل است و رکن
شرقی آن متصل است بکوهی که از آن کوه باز نمیخیزند و اگر آن کوه نباشد مختلط می شود دو دریا و
حکایت کرده اند که اول کسیکه او را بعد از واقعه طوفان تعمیر کرد اندلس بن یافث بن نوح علیه السلام بود
ازین روی بنام او مسمی گردید والله تعالی اعلم مترجم گوید و در مراصد الاطلاع مذکور است که الاندلس بضم اول
و فتح دال ایضا و ضم لام و الف و لام لازمه است و گاهی بحذف الف و لام آورده می شود جزیره کبیره است
عامره انجاست و از عامر بجهت تنزل قرون است و انهار فراوان و اشجار بسیار دارد و بر خی گفته اند
که اندلس جزیره ای است و او را سه رکن است و بشکل مثلث است رکن اول قبله آن است و نزدیک آن مجمع
دریای خلیج است که از بحر محیط است تا بحر روم و وسعت آن دوازده میل است و رکن ثانی شرقی اندلس میانه
اربونه و بربل است و رکن سیم مابین جنوب و غرب است اما حالا مردم فرنگ بر بیشتر بلاد آن مستولی
شده اند و از برای مسلمین غیر از دو بلده کوچک باقی نمانده است و اندلس ایضا محله کبیره در فسطاط مصر است
١٧ که خراب شده و در مکان او مسجدی و رباطی از برای نساء ساخته شده است و معروف است ابراهیم بن — ابو اسحق ابراهیم الکلبی الغزی
یحیی بن عثمان بن محمد الکلبی الاشهبی گفته است ابن النجار در تاریخ بغداد که نسب ابراهیم بدین سیاق است ابراهیم بن — نف
عثمان بن عیاش بن محمد بن عمر بن عبدالله الاشهبی الکلبی الغزی شاعر مشهور کنیتش ابو اسحق است شاعری طلیق اللسان
و فصیح البیان است حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق او را ذکر کرده است و گفته است ابو اسحق از اهل غزه
و در سال چهارصد و هشتاد و یک هجری در خدمت نصر المقدسی فقیه استماع حدیث نمود و از آنجا در بغداد شده و
در مدرسه نظامیه سالیان دراز اقامت جست و مدح کرد و مرثیه گفت جمعی از مدرسین مدرسه را و غیر ایشان را
نیز مدح و مرثیه گفت پس از آن بسوی خراسان کوچ کرد و در آنجا رحل اقامت افکند و جماعتی از رؤسای



خراسان را مدح گفت و اشعارش در خراسان منتشر گشت و حافظ از وی قطعات شعر ذکر کرده است و او در آنجا
گفته است و تا بدینجا کلام حافظ بود و ابو اسحق را دیوان شعری است که از برای شخص خویش اختیار کرده و ما
در خطبه خود گفته است که آن دیوان هزار بیت است و هم ذکر نموده است ابو اسحق را عماد کاتب در خریده
و او را مدح گفته است و گفته است که ابو اسحق بسوی بلاد حرکت نمود و دور گشت در اقطار خراسان
و کرمان سفر کرد و مردم آنجا را ملاقات نمود و مدح کرد ناصرالدین مکرم بن العلاء وزیر کرمان را بقصیده بائیه
که از سفر خویش میگوید بدیع گفته است

حملنا من الایام ما لا نطیقه — کما حمل العظم الکسیر العصائبا

واز آنجمله در کوتاهی شب است و آن معنی لطیفی است

ولیل رجونا ان یدب عذاره — فما اختط حتی صار بالفجر شائبا

و این قصیده طولانی است و هم از جمله اشعار بدیعه او که مشهور است

قالوا هجرت الشعر قلت ضرورة — باب الدواعی والبواعث مغلق
خلت الدیار فلا کریم یرتجی — منه النوال ولا ملیح یعشق
ومن العجائب انه لا یشتری — ویخان فیه مع الکساد ویسرق

و هم از ابیات اوست و صنعت ایهام بکار برده است

وخلا الاسنان للخصوص نافص — امران فی ذوق النهی مران
والرای ان تختار فیما دونه — المران و خراسنة المران

و هم ابو اسحق راست

من آلة الدست لم یعط الوزیر سوی — تحریک لحیته فی حال ایماء
فهو الوزیر ولا ازر یشد به — مثل العروض له بحر بلا ماء

و هم از اشعار ابو اسحق است

وجفا الناس حتی لو بکینا — تعذر ما تبل به الجفون

فما تندی لممدوح بنان     ولا تندی لمهجو جبین

و او را قصاید مطوله بدیعه است و هم از اشعاری که ادبا ملیح و ظریف دانسته اند قول او است از جمله قصیده‌ای

اشارة منك تكفينا واحسن ما     رد السلام غداة البين بالعنم

حتى اذا طاح عنها المرط من دهش     وانحل بالضم سلك العقد في الظلم

تبسمت فاضاء الليل فالتقطت     حبات منتثر في ضوء منتظم

چه این شعر با شعر شریف الرضی از جمله قصیده‌ای است که در معنی مناظره نماید و هی هذه

وبات بارق ذاك الثغر يوضح لي     مواقع اللثم في داج من الظلم

و بعضی از مردم بغداد بدین گونه انشاد کرده اند و در لکن اصطلاح خودشان چه اعراب معتقد نیستند بلکه بیرون شده اتفاق افتاده میگویند و هو

ظفرت بليلى ظفرة المجنون     وقلت وافى لحظ طالع ميمون

تبسمت فاضاء اللؤلؤ المكنون     صار الدجى كالضحى يستيقظ الواشون

و اصل این معنی در بیت ابی الطمحان القینی است و این بیت از جمله ابیات او است

اضاءت لهم احسابهم ووجوههم     دجى الليل حتى نظم الجزع ثاقبه

وانى من القوم الذين هم هم     اذا مات منهم سيد قام صاحبه

نجوم سماء كلما غاب كوكب     بدا كوكب تأوي اليه كواكبه

و گفته اند که این بیت اهداه الی اخره ابدع بیتی است که در زمان جاهلیت گفته شده است و بعضی گفته اند اکذب بیتی است که گفته شده بیت قیل

وما زال منهم حيث كانوا مسود     تسير المنايا حيث سارت كتائبه

و ابو الطمحان همان حنظلة بن الشرقی است که از شعرای جاهلیه است و ابو اسحاق ابراهیم الغزی مذکور در غزه که هم قبر هاشم بن عبد مناف جد پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنجا است در سال چهار صد و چهل و یک هجری متولد شده بود و در سال پانصد و بیست و چهار هجری ما بین مرو و بلخ از بلاد خراسان وفات کرده و به بلخ نقل نعشش کردند و در آنجا



مدفون شد حکایت کرده اند که آنگاه که ابو اسحق را زمان اجل در رسید گفت امیدوارم که خدا تعالی مرا بسه جهت بیامرزد یکی اینکه از بلده امام شافعی هستم دیگر اینکه شیخی کبیر گشته ام و عمرم از هشتاد سال افزون است دیگر اینکه غریب هستم و غزه بفتح غین معجمه و تشدید زاء معجمه و بعد از زاء هاء شهری کوچک و معروف است در ساحل شام مصنف میگوید از پس الیه این کتاب بدست کسانی که از بلاد ما دور هستند خواهد افتاد و نخواهند دانست که این بلده در کجا واقع است و شوق معرفت آن خواهند داشت بسا من او را شرح میدهم تا مکشوف باشد غزه از اعمال فلسطین است بر بحر شامی نزدیک عسقلان و آن در اول بلاد شام است از طرف دیار مصر و این یکی از دو رحله است که در قرآن مجید مذکور است در قول خدا تعالی رحلة الشتاء والصيف و اتفاق کرده اند ارباب تفسیر که رحله شتاء بلاد یمن است و رحله صیف بلاد شام است چه قریش در ایام تجارت در تابستان در شام نزول میکردند بجهت نیکوئی هوای شام در فصل صیف و در ایام زمستان بیمن می آمدند چه بلاد یمن گرم است و در تابستان نمی توان در آنجا زیست کرد گفته است ابو محمد عبد الملک بن هشام در اوائل سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله اول کسیکه قرار داد رحلتین را از برای قریش در زمستان و صیف هاشم جد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و پس از آن ابو محمد گفته است که گفت ابن اسحق که وفات کرد هاشم بن عبد مناف بغزه از زمین شام در حالت تجارت پس از آن ابو محمد گفته است که گفت مطرود بن کعب الخزاعی که جمیع بنی عبد مناف را مرثیه گفته و ذکر کرده است قصیده را و از جمله آن این بیت است

وهاشم في ضريح وسط بلقعة     تسفي الرياح عليه بين غزات

گفته اند اهل لغه همینکه در این شعر غزات گفته مراد همینکه غزه واحده است گویا نامیده اند هر ناحیه از آن را باسم بلده و جمع بسته اند او را بر غزات و از آنجا هم بعد بغزه هاشم معروف شد چه مدفن وی در آنجا بود و لکن قبر او ظاهر نیست و کسی اطلاع ندارد مصنف میگوید آنگاه که بغزه رفتم از قبر هاشم سؤال کردم هیچکس اطلاع نداشت و آنگاه که توجه کرد ابو نواس شاعر مشهور از بغداد بسوی مصر که مدح کند خصیب بن عبد الحمید صاحب دیوان خراج مصر را ذکر کرده است منازلی را که در طریق مصر طی کرده است و گفته است

طوالب بالركبان غزة هاشم     وبالفرما من حاجهن شقور

و در این شعر ابی نواس دو لفظ است که محتاج بتفسیر جغرافیائی فرما است و آن بفتح فا و را مدینه عظیمه است که محل
حکمرانان دیار مصر بوده در زمان ابراهیم خلیل علیه السلام و از قریه های او ام العرب است که هاجر مادر اسمعیل
علیهما السلام از آنجاست و مادر او از اهل بلبیس صالح و شهر تل معروفی است در طرف بیابانی که بجانب شام
میشود از مصر بر ساحل بحر روم او را خراب شده بود و جز آثار چیزی باقی نمانده بود و موضع آن تل عالی است
و از اتفاقهای غریب آنست که اسمعیل علیه السلام ابو العرب است و مادر آنحضرت علیها السلام از ام العرب قریه
مذکوره است دوم لفظ ثانی در مصراع ثانی قول ابی نواس شقور است بضم شین معجمه و قاف و بعضی بفتح شین
نیز گفته اند و ضم اصح است بعلت اینکه شقور بمعنی امور لاصقه بقلب مهمه است و واحد آن شقر است بروزن
فلس مترجم گوید صاحب مراصد الاطلاع میگوید که بفتح اول و ثانی و تشدید نون شهری است در اقصی شام
از ناحیه مصر میان او و عسقلان ده فرسخ یا کمتر است از دو فرسنگ در طرف غربی آن و آن از اعمال
فلسطین است و در آنجا هاشم جد نبی صلی الله علیه وآله وفات کرد و امام شافعی در آنجا متولد شد و غزه نیز
رمله در بلاد بنی سعد بن زید مناة است و غزه نیز شهری است در افریقیه میان آن و قیروان سه روز راه است
در طریق جزایر و فرما به تحریک و قصر آخر گفته اند مدینه ایست بر ساحل از ناحیه مصر با قلعه لطیف فاسد الهوای آن
که نمی توان در آنجا زندگانی کرد چه اطراف آن شوره زار و گل است نه در تابستان و نه در زمستان
میتوان در آنجا اقامت نمود نه در آنجا گیاه روید و نه میاه جوشد مگر آب باران یا آبی که بار آب
حمل مینمایند از آب نیل و فرما مدینه قدیمه ایست میان عریش و فسطاط خراب شده است و مادر یک
پراکنده است نزدیک قلعه شرقی تنیس بر ساحل بحر طرف راست جاده مصر و میان او و بحر قلزم متصل
۱۸ هند چهار روز راه است و او نزدیک ترین بلادی است که میان بحرین واقع است ابراهیم بن
یوسف بن ابراهیم بن عبدالله بن بادیس بن القائد الحمزی معروف بابن قرقول صاحب کتاب مطالع الانوار
که وضع کرده است بر بنیان مشارق الانوار قاضی عیاض باجمله ابراهیم مذکور کنیتش ابو اسحق است
و یکی از فضلای عصر است و با جماعتی از علمای اندلس مصاحبت نمود و صنف میکرد از حال و بحر
مقال اطلاع نیافتم و ولادت او در مریه از بلاد اندلس در صفر سال پانصد و پنج هجری بود و در شهر فاس

ابو اسحق ابراهیم بن یوسف معروف بابن قرقول

روز جمعه

روز جمعه هنگام عصر ششم شوال سال پانصد و شصت و نه هجری وفات کرد و او روزهای جمعه را در مسجد جامع نماز
میکرد و آنگاه که زمان مرگش فرا رسید سوره اخلاص را تلاوه میکرد و بسرعت تکرار میکرد پس از آن سه مرتبه تشهد
در ادا کرده وفات نمود و قرقول بضم قافین و سکون راء مهمله و بعد از واو لام و مریه بفتح میم و کسر راء
مهمله و تشدید یاء مثناة تحتانی و بعد از یاء هاء مدینه کبیره است در اندلس و در لب دریا که مراکب در آنجا جمع
میشوند و فاس بفاء و سین مهمله شهری عظیم است در مغرب نزدیک سبته و سبته بکسر سین مهمله شهری مشهور است
در مغرب مقابل جزیره اندلس و حمزی بفتح حاء مهمله و بعد از میم ساکنه زاء معجمه این نسبت بسوی حمزه
اشیر بفتح همزه و کسر شین معجمه و سکون یاء مثناة تحتانی و بعد از یاء راء مهمله و حمزه شهری کوچک است از
افریقیه نزدیک بجایه و قلعه بنی حماد مصنف میگوید جماعتی از اهل این بلاد چنین از برای من ذکر کردند
۱۹ اشیر در ترجمه زیری بن مناد که از این پس انشاء الله بیاید مذکور است که اشیر بفتح همزه و کسر شین معجمه
و سکون یاء مثناة تحتانی و بعد از یاء راء مهمله و در ترجمه ابی اسحق ابراهیم بن قرقول مذکور شد لکن بلا ترجمه
فایده ای در این تکرار مصنف است الامام احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبدالله
بن حیان بن عبدالله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان بن ذهل بن ثعلبه بن عکابة بن
صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار
بن معد بن عدنان الشیبانی المروزی الاصل و این قول اصح در نسب اوست و بعضی گفته اند
از بنی مازن بن ذهل بن شیبان بن ثعلبه بن عکابه است و این روایت غلط است چه وی از بنی شیبان
بن ذهل است نه از بنی ذهل بن شیبان و ذهل بن ثعلبه عم ذهل بن شیبان میباشد والله اعلم
کنیت احمد مذکور ابو عبدالله است مادر وی از مرو بیرون رفت و احمد را حامله بود پس او را در بغداد
در ماه ربیع الاول سال صد و شصت و چهار هجری بزائید و بعضی گفته اند ابو عبدالله در مرو متولد شد
و بسوی بغداد حمل شد و در آنوقت شیرخواره بود و وی امام محدثین بود کتاب خود مسند را تصنیف کرد
و چندان حدیث در وی ذکر کرد که کسی را آن اتفاق نیفتاده و بعضی گفته اند که ابو عبدالله هزار
هزار حدیث حفظ داشت و از اصحاب امام شافعی بود و از خواص او شد و همیشه مصاحب شافعی بود

الامام ابو عبدالله احمد بن حنبل

بط

الاحمدون

تا وقتی که شافعی بسوی مصر رحل اقامت افکند شافعی گفته است در حق احمد بن حنبل که از بغداد بیرون شدم و چون ابن
حنبل متقی و فقیهی نبود و قرآن را حادث میدانست و خلق را بدان طریقت میخواندند و ایشان او را بترک این
سخن فرمان دادند و او قبول نکرد و مردم بر سر او زدند و او را اجابت نکردند و محبوس و مضروب شد
و او مقر به استماع بود و ضرب او در عشر اخیر رمضان سال دویست و بیست هجری بود و او را صورتی
نیکو بود و وسط القامة بوده با حنا خضاب میکرد لکن خضابی که در نهایت حمره بود و چند موی سیاه
در لحیه او بود و جماعتی از اماثل نزد او اخذ علوم میکرده اند از انجمله محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج النیشابوری
بوده و در اواخر زمان احمد بن حنبل مجلس ورع و علم او بوده و در وسط النهار جمعه دوازدهم شهر ربیع الاول
و بعضی دوازدهم شهر مذکور گفته اند و بعضی در ربیع الآخر نوشته اند در سال دویست و چهل و یک هجری
در بغداد او روزگارش سپری گشت و بمقبره باب حرب مدفون شد و باب حرب منسوب است بحرب بن عبد الله
یکی از اصحاب ابی جعفر المنصور والی حرب این یعنی بجانب است که بحربیه معروف است و قبر احمد در آنجا مشهور است
و خلق بزیارت آن میروند و صورت آن جماعت که بتشییع جنازه وی حاضر گشته بوده اند و شمرده شد هشتصد
هزار مرد و شصت هزار زن بود و شنیدم این روایت از کیا [illegible] والعهدة علی الراوی
و گفته شده است در آن روزی که احمد مذکور وفات کرد بیست هزار تن از مردم نصاری و یهود و مجوس
بدست او مسلمان شدند ذکر کرده است ابوالفرج بن الجوزی در کتاب خود که تصنیف کرده است
در اخبار بشر بن الحارث الحافی در باب چهل و ششم و صورتش این است حدیث کرده است ابراهیم
الحربی که بشر بن الحارث را در خواب دیدم گویا بیرون از مسجد رصافه بود و در آستین او چیزی بود
که حرکت میکرد گفتم خدا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و در باره ام اکرام فرمود گفتم در آستین تو چیست
گفت دیشب گذشته روح احمد بن حنبل را وارد شد پس نثار کردند بر آن در و یاقوت و این آنست که برداشتم (?)
من از آن در و یاقوت است که برچیدم گفتم خدای تعالی با یحیی بن معین و احمد بن حنبل چه کرد گفت
ایشان را واگذاشتم در حالتی که مشغول اکل بودند گفتم از چه روی تو با ایشان مشغول اکل نبودی گفت
خوردنی طعام بر من معلوم شد پس مباح گشت از برای من بوجه کریم او و از جمله اجداد احمد حیان است که

محتاج

محتاج به تفسیر است و لن الفتح حا حطی و تشدید یاء مثناة تحتانی و بعد از الف نون است و بقیه اجداد او
مشهور هستند و احتیاج بضبط اسامی ایشان نیست و اگر هم تطویل کلام نیرزد (?) ضبط اسامی ایشان نمودیم (?) چه
مصنف نیکو در نسب او اختلاف دیدم لکن آنچه ضبط نمودیم اصح سایر طرق است و احمد مذکور را دو پسر بود
که هر دو عالم بودند یکی صالح و دیگری عبد الله نام داشت اما صالح وفاتش پیش از عبد الله واقع شده
در ماه رمضان در سال دویست و شصت و شش هجری قاضی اصفهان بود و در آنجا مرد و مولدش در سال
دویست و سه هجری بود و اما عبد الله زنده بماند تا سال دویست و نود هجری و در روز یکشنبه بیست و
دوم جمادی الاولی و بعضی جمادی الآخره گفته اند وفات کرد و در آن وقت هفتاد و هفت ساله بوده
۲ ابو العباس احمد بن سریج
کنیت او ابو عبد الرحمن است و احمد اسم او و کنی شده است و ابو عبد الله کنیت دارد احمد بن عمر بن
ک
سریج القاضی الشافعی کنیتش ابو العباس است گفته است شیخ ابو اسحق شیرازی در کتاب طبقات که ابو العباس
از عظماء شافعیه و ائمه مسلمین است و او را باز الاشهب میخواندند یعنی باز سفید و قاضی شیراز بوده و بر جمیع
اصحاب شافعی حتی مزنی فضیلت داشت و او چهار صد کتاب تصنیف کرده بود و بمذهب امام شافعی نصرت نمود
و بر مخالفین رد او میشد و در کتب محمد بن الحسن الحنفی که تفصیل نمود و در مرحی لیست و شیخ ابو حامد الاسفراینی
گوید که ما و ابو العباس احمد بن عمر بن سریج در ظواهر فقه کار میکردیم و در دقایق فقه مباحثه نمی نمودیم و اخذ
کرده فقه را از ابو القاسم الانماطی و از وی اخذ کردند فقهاء الاسلام و از ابو العباس منتشر شد مذهب
شافعی در اکثر بلاد و در بیشتر وقت با ابو بکر محمد بن داود الظاهری مناظرت و محاورت داشته حکایت کرده اند
که روزی ابو بکر با ابو العباس گفت امهلنی ابلعنی ریقی یعنی چندان مرا مهلت بده که آب دهان خود را فرو برم ابو العباس
گفت امهلتک حتی تبلع دجلة یعنی چندان مهلت دادم که آب دجله را بیاشامی و هم روزی ابو بکر با وی گفت امهلنی
ساعة مرا یک ساعت مهلت ده ابو العباس گفت امهلتک من الساعة الی ان تقوم الساعة یعنی مهلت دادم ترا از این ساعت تا
ساعتی که قیامت بپای شود و هم روزی ابو بکر با وی گفت اکلمک من الرجل فتجیبنی من الرأس گفت من با تو سخن
میکنم و تو با سر جواب مرا باز میگوئی ابو العباس گفت هکذا البقر اذا جفت اظلافها دهنت قرونها [illegible]
که [illegible] گاو هر گاه [illegible] برود و خشم و حرکت کند [illegible] چرب [illegible] کرده در زمان ابو العباس

باوی منکشف شد که خداوند برانگیخت عمر بن عبد العزیز را در سال صد هجری در سر مائه اول و هر سنتی را شایع گردانید
و هر بدعتی را متروک ساخت و در سال دویست هجری منت نهاد خداوند بر خلق و امام شافعی را برانگیخت و سنتها را
الهام شد و اظهار ساخت سنت را و پنهان گردانید بدعت و منت نهاد خداوند در راس مائه ثالثه بر مخلوق بتو تا
هر سنتی را قوی گردانیدی و هر بدعتی را ضعیف ساختی و ابو العباس را با آن فضایل طبع خوش و شعر نیکو بود و در
بیست و پنجم ماه جمادی الاولی در سال سیصد و شش هجری و بعضی گفته اند روز دوشنبه بیست و پنجم شهر ربیع الاول
او بجهان فانی در بغداد در حجره خودش در بازارچه که در جانب غربی بوده نزدیک محله کرخ مدفون گردید و عمر او در
این وقت پنجاه و هفت سال و شش ماه بود و قبر او در محله شونیزیه ظاهر است و مردم آنرا زیارت مینمایند لکن مترجم
آن مقابر و قبر وی ... و جد ابو العباس مذکور سریج مردی مشهور بصلاح بود و سریج بضم سین
مهمله و فتح را مهمله و سکون یاء مثناة تحتانی و بعد از یا جیم است مصنف میگوید که در بعضی کتابها دیده ام که سریج مرد
عجمی بود و سریج از زبان عرب آگاهی نداشت و شبی رسول الله را در خواب دید و خداوند با وی سخن کرد و گفت
ای سریج طلب کن عرض کرد یا خدا سر بسر این کلمه را مرتبه گفت و این لفظ عجمی در عربی معنی آن این است که یا رب
الطلب فقال یا رب الرأس بالرأس چنانکه گفته میشود راضی شدم که از فلان کار خلاص شوم و سر بسر بود مصنف
گوید پس از آن در تاریخ بغداد دیدم که صاحب خواب مذکور سریج بن یونس بن ابراهیم ابو الحارث المروزی الاصل
العابد است و او صاحب کتاب بوده و وفات احمد مذکور در سه شنبه ربیع الاول سال دویست و سی و پنج هجری در بغداد
بوده هم مصنف میگوید در خواب جزوی مصر ذکر است که متصل السماع بوده باسناد سریج مذکور و قول حسین را از بعضی
مشایخ شنیده ام و الله اعلم احمد بن ابی احمد المعروف بابن القاص الطبری فقیه شافعی در زمان خود در طبرستان
امام عصر بوده و اقتدا نموده فقه را از ابو العباس احمد بن سریج مذکور گرفت و وی نزد ابو العباس است و کتب عدیده تصنیف
کرد از آنجمله تلخیص و ادب القاضی و مواقیت و مفتاح و غیر اینها است و شرح کرده است تلخیص را ابو عبد الله الختنی و
شیخ ابو علی السنجی و آن کتاب کوچکی است و ذکر کرده است او را ابن اثیر در نهایه در مواضع چند و همچنین غزالی او را ذکر
کرده است چنانچه شیخ ابو العباس مذکور و بحث کم است لکن فایده بسیار است و مردم را موعظه میکرد و در بعضی از
سفرهای خود بطرسوس رسید و بعضی گفته اند قاضی طرسوس بود و مجلسی از برای وعظ منعقد نمود و چون زبان بوعظ گشاد او را

٢١ ابو العباس احمد بن ابی احمد المعروف بابن القاص الطبری

قده ... از قضای ... پس پنجاه ... گرد و در همان مجلس بمرد ... در سال سیصد و سی و
پنج هجری و بعضی در سال سیصد و سی و شش گفته اند و پدرش بقاص معروف بود از این روی که اخبار و آثار را قصه میکرد
و طبرستان بفتح طاء مهمله و فتح با موحده و را مهمله و سکون سین مهمله و فتح تاء مثناة فوقانی و بعد از الف نون
اقلیمی وسیع است در بلاد عجم نزدیک خراسان و از بلاد وی شهریست که در آنجا کوهستان ساریه و آمل و قلاع
حصین و حصون رصین محفوظ و مستحکم است و طرسوس بفتح طاء و را مهملتین و ضم سین مهمله و بعد از واو
سین مهمله شهریست در حدود و ثغور روم نزدیک مصیصه و قبر مامون بن هارون الرشید در آنجا
نزدیک طرسوس است و این را صاحب کتاب مهذب و وسیط در باب وقف ذکر کرده است و الله اعلم
مترجم گوید طبرستان با عراب مذکور بلاد وسیعه و مدن کثیره است که این اسم شامل همه آنهاست و احاطه کرده
بر آن جبال و این نامیده شده است بمازندران و مجاور گیلان و دیلمان و از ری و قومس است و طرسوس
با عراب مذکور مدینه ایست مشهور در شام میان انطاکیه و حلب و بلاد روم بین آن دو ... تحریک
فرسخ است و ساریه مدینه ایست در طبرستان میان آن و دریا سه فرسخ و ساری هم گفته میشود و آمل
بهمزه ممدوده و ضم میم و لام بزرگترین شهرهای طبرستان است میان او و ساریه هشت فرسخ و میان
او و رویان دوازده فرسخ و میان او و سالوس دوازده فرسخ و آمل نیز شهری مشهور است در غربی جیحون
در راه بخارا از مرو و برابر او در شرقی جیحون با آن مقابل است و این آمل را آمل جیحون و آمل المفازه
مینامند و هم آمویه و آموی میگویند و صحیح یکی است احمد بن عامر بن بشر بن حامد المروروذی فقیه شافعی
کنیتش ابی حامد است در خدمت ابی اسحق المروزی علم فقه آموخت و کتاب جامع الکبیر را در مذهب تصنیف کرد
و مختصر مزنی را شرح نمود و هم در اصول فقه تصنیف نمود و کان اماما لا یشق غباره و این مثلی است معروف
از برای کسیکه میگویند که هیچکس در پیش وی مغلوب شده باشد و در بصره آمد و در آنجا تدریس نمود و فقهای
بصره از وی اخذ میکردند و گفته است ابو حیان التوحیدی که از ابو حامد مروروذی شنیدم که
میگفت که سزاوار است که ایشان ... ممدوح کرد و یا بلی اصالتی او مذموم کرد چنانکه طویل الطول
ممدوح نمی شود و فصیح مذموم نمی گردد و ابو حامد مذکور در سال سیصد و شصت و دو هجری وفات کرد

٢٢ ابو حامد احمد بن عامر بن بشر المروزی

و نسبت و نسوی رود بفتح میم و سکون را مهمله و فتح واو و تشدید را مهمله مضمومه و بعد از واو والف مجهت

و شهور هی است مبنی بر نهر و ان شهر مشهوری خراسان است میان او و مرو شاهجهان چهل فرسخ و نهر

در زبان عجمیان رود گفتم را است که حالا رود خانه میگویند و این دو شهر یعنی مرو رودی و مرو شاهجان

در شعر بسیار ذکر شده اند مرو نخستین که شاهجهان اضافه شده است بزرگتر است و بسیار مرو نسبت مروزی

گفته میشود و مرو ثانیه اضافه به رود میشود و مرالروذ گفته میشود و نسبت بسوی آن مرو روذی است

فرق میان این مرو حاصل است و مروزی بیم گفته میشود و این کلام سمعانی است و این مرو از شهرها است

که بدست احنف بن قیس مفتوح گشت و در ترجمه او مذکور است و احنف بن قیس بر مقدمه لشکر بود و

انتها عبد الله بن عامر بود و احنف او را بدانجا سیر داد و معنی شاهجان روح الملک است و اصل جان

۲۳ ابوالحسین احمد بن محمد معروف بابن القطان کج | شاه است مصنف میگوید این طول کلام از برای هست که التباس و اشتباه از برای این رو طید

نمانده والله تعالی اعلم بحقایق الامور احمد بن محمد بن احمد معروف بابن القطان کنیتش ابوالحسین است

بغدادی فقیه شافعی است از کبار ائمه اصحاب است از ابن سریج ابوالعباس اخذ فقه نموده پس از این پیش

از ابی اسحق المروزی حاضر نموده و در بغداد تدریس میکرد و علما از وی اخذ علوم میشود و او را مصنفات

کثیر است و در عراق خدمت ابی القاسم وفات کرد ابن قطان در ریاست خود استقلال یافت

و او را شیخ ابو اسحق در طبقات ذکر کرده است و گفته است که در سال سیصد و پنجاه و نه هجری وفات کرده

۲۴ ابو جعفر احمد بن محمد الطحاوی کد | و خطیب گفته است در جمادی الاولی این سال وفات نمود و از کبراء شافعیین بود و او را در اصول و فروع فقه

مصنفات است و ذکر کرده است بناء بغداد را در شذور العقود در سال یکصد و چهل و شش هجری احمد بن محمد بن

سلامة بن عبد الملک الازدی الطحاوی فقیه حنفی کنیت او ابو جعفر است و ریاست اصحاب ابی حنیفه در مصر بدو منتهی شد

و او را بر مذهب شافعی بود و بر مزنی قرائت میکرد روزی مزنی با وی گفت والله لا یجیء منک شیء سوگند

با خدای که امیدی از تو حاصل نمیشود ابو جعفر از گفته مزنی در خشم شد و از او دوری کرد و بر ابو جعفر بن

ابی عمران الحنفی قرائت میکرد و آنجا که مختصر خود را تصنیف کرد گفت خدای بیامرزد ابو ابراهیم یعنی مزنی

را اگر اکنون زنده بودی قسم خود را کفاره میدادی و ابو یعلی الخلیلی در کتاب در ترجمه مزنی

گفته

گفته است که طحاوی مذکور پسر خواهر مزنی بود و نوشته است که محمد بن احمد الشروطی گفته است که از طحاوی

سوال کردم که از چه روی با خال خود مخالفت کردی و مذهب ابی حنیفه را اختیار نمودی طحاوی گفت از این

روی که میدیدم خال من همیشه نگاه میکرد در کتب ابی حنیفه بدین سبب شافعی منتقل شدم و طحاوی کتابهای مفیده

تصنیف کرد همه مفید و مطلوب از آنجمله احکام القرآن و اختلاف العلماء و معانی الآثار و شروط و هم تاریخ کبیری

و غیر اینها نیز تصنیف کرده است و قضاعی در کتاب خطط طحاوی را مذکور نموده و گفته است ادراک کرد طحاوی

مزنی را و پیروان او را و در علم شروط بر دیگران فایق گردید و ابو عبد الله محمد بن عبده القاضی کاتب

شروط او بود در این باب مشهور و طحاوی مردی مسکین بود ابو عبد الله او را مستغنی گردانید و ابو عبد الله

مردی با سماحت و سخاوت بود پس از آن ابو عبید علی بن الحسین بن حرب القاضی بعد از قضیه که از وی

مشهور است با ابو عبید واقع طحاوی را اقرار داد از عدول باشد و این در سال سیصد و شش هجری واقع شد

لکن مشهور این است که در اثنای آن داشته صحبت گردید طحاوی را بعدالت که سعادت ریاست علم با قول بسیار

هر دو نزدیک عزلان در او جمع کرده و جماعتی از شهود در این سال به مکه رفتند و ابو عبید

عنیمت شمرد و ابو جعفر مذکور را بشهادت ابی القاسم المامون والی مکه برشهادت از عدول قرار داد و ولادت

طحاوی مذکور در سال دویست و سی و نه بود و ابو سعید السمعانی گفته است ولادت ابو جعفر در سال دویست

هشت و نه هجری بود و این قول اصح است و غیر از سمعانی بر این قول زیاد کرده است و گفته است او شب

یکشنبه دهم شهر ربیع الاول است در سال مذکور بود و شب پنجشنبه نیمه ذیقعده سال سیصد و بیست و یک

هجری در مصر وفات کرد و در قرافه مدفون گردید و قبرش در آنجا مشهور است و هم در ترجمه فقیه منصور بن

اسمعیل الضریر اشارتی بحال او شده است و در آنجا مصنف میگوید که ابو عبید هر شبی را با او بسبب صحبت

گذرانید هر شب را که بکار خویش میپرداخت و در هر شب یک تن از اهل علم را حاضر مباحث و با او طرح مسئله

می انداخت یک شب با منصور و یک شب با ابو جعفر الطحاوی و یک شب با محمد بن ربیع جیزی و یک شب با عثمان

بن سلیمان و یک شب با سجستانی و یکی از برای مناظرات و محاورات با جمیع فقها و آن صحبت طولانی است

انشاء الله در جای خود مذکور میکرد و مقدار یک اندک معانی از برای نظر کسانکه بدست آید اشارت رفت

وپدر ابو جعفر در سال دویست و شصت و چهار هجری باستقبال مرگ شتافت و نسبت ابو جعفر نسوی طحاوی بفتح طا
و حاء مهملتین و بعد از آن الف قریه ایست در صعید مصر و هم نسبت او بجانب ازد بفتح همزه و سکون زای معجمه
بعد از آن دال مهمله قبیله بزرگی است مشهور در قبایل یمن مترجم گوید طحا با جواب مذکور شهری است
در مصر شمالی صعید و غربی نیل الشیخ احمد بن ابی طاهر بن محمد بن احمد الاسفراینی فقیه شافعی کنیتش
ابو حامد است ریاست دنیا و دین در بغداد باو ختم می شود و در مجلس وی از سیصد تن فقیه افزون
حاضر گشتی و بر مختصر مزنی حواشی زیاد نوشته و تعلیقه بزرگ املای اصحاب و تلامذه خود از برای
تدریس نگاشته و شیخ مذکور را در مذهب کتاب تعلیقه کبری و کتاب بستان است و در آن کتاب کوچکی
که در آن غرایب را ذکر کرده است و اخذ کرد فقه را از ابی الحسن بن مرزبان پس از آن از ابو القاسم
الداری و اتفاق کرده اند کسانی که در عصر او بوده اند بتفضیل و تقدیم شیخ مذکور بر همگنان در جودت
نظر و دقت بصر و خطیب در تاریخ بغداد گفته است که ابو حامد در حدیث بسیار از عبدالله بن عدی
و ابو بکر الاسمعیلی و ابراهیم بن محمد بن عبدل الاسفراینی و غیر ایشان حدیث کرده است و او ثقه و راستگو
بوده و من او را در کلیات و برات دیدم و سخنانی تدریس او در مسجد عبدالله بن المبارک و مسجد
در محله قطیعة الربیع است حاضر شدم و شنیدم از کسی که میگفت در مجلس درس او هفتصد تن از متفقهین
حاضر میشدند و مردم میگفتند اگر ابو حامد را شافعی میدید مسرور و خوشحال میگشت و شیخ ابو اسحق در کتاب
طبقات میگوید که ابو الحسین القدوری الحنفی ابو حامد را بزرگ میشمرد و بر جمیع مردم بتفضیل میداد
و آهنگ وزیر ابو القاسم علی بن الحسین حکایت کرده است از برای شیخ ابو اسحق که ابو الحسین گفته است
ابو حامد در نزد من از شافعی افقه و انظر است شیخ میگوید با بی القاسم گفتم این قول قدوری دلالت دارد
بر اعتقاد او بشیخ ابی حامد و تعصب او بدین حنفیه بر شافعی و این سخن را از او نمی فهمم بحثی است چه
ابو حامد و امثاله کسی که از او اعلم و اقدم است بعید بود از این طبقه و مثل شافعی کسیکه بعد از او آمده عکس
حیث بکر بدایشان که شاعر گفته است

نزلوا بمکة فی قبائل نوفل — ونزلت بالبیداء ابعد منزل

الشیخ

٢٥ الشیخ ابو حامد احمد بن ابی طاهر الاسفراینی

کو

الشیخ ابو حامد مذکور روایت کرده اند که میگفت هیچگاه از مجلس مناظرت و محاورتی برنخاستم که بعد از آن افسوس
خورده باشم که فلان حقی که سزاوار بود بیان کنم مذکور نداشتم و در وصیت کرده اند که بعضی از فضلا در مجلس مناظره
بعضی سخنان گفته شد که سزاوار ایشان و ابو حامد نبود و چون شب شد بخدمت وی حاضر شده و عذر تقصیر
بخواست شیخ این شعر انشا نمود

جفاء جری جهرا لدی الناس وانبسط — وعذر اتی سرا فاکد ما فرط
ومن ظن ان یمحو جلی جفائه — خفی اعتذار فهو اعظم الغلط

ولادت شیخ مذکور در سال سیصد و چهل و چهار هجری بود و در سال سیصد و شصت و سه در بغداد آمد و خطیب گفته است
قدوم او در بغداد در سیصد و شصت و چهار بود و در آنجا از سال سیصد و هفتاد درس فقه گفت تا گاهی که مرگ
در رسید در سال چهارصد و شش شب شنبه نوزدهم شهر شوال در بغداد و صبح روز دیگر در خانه خویش نعشش
نهادند و از آنجا بباب حرب نقلش کردند در سال چهارصد و ده هجری خطیب میگوید نماز کردم بر جنازه او در صحرا
پشت جسر ابی البرن و در آنجا امام صلوة ابو عبدالله بن المهتدی خطیب جامع منصور بود و آن روز بکثرت اجتماع مردم
و عظم حزن و شدت گریه مشهور و معروف است نسبت شیخ مذکور باسفراین است بکسر همزه و سکون سین مهمله
و فتح فاء و راء مهمله و بعد از راء الف و بعد از الف یاء مثناة تحتانی مکسوره بعد از یاء نون و آن شهری است در
خراسان در نواحی نیشابور در وسط راه جرجان و آن شعر مذکور نزلوا بمکة الی آخره که شیخ ابو اسحق بدان تمثل جسته بود
باتفسیر این است

حذوا علیها من مقالة کاشح — ذرب اللسان یقول ما لم یفعل

مترجم میگوید یاقوت بن عبدالله در کتاب مراصد الاطلاع نوشته است که اسفراین بفتح همزه و سکون سین
مهمله و فتح فاء و راء مهمله و الف یاء مکسوره و مثناة تحتانی و یاء و مثناة تحتانی ساکنه اخری و نون شهرکی است
بناحیت حصین از نواحی نیشابور و در وسط راه جرجان و اسم قدیم آن مهرجان است و مهرجان که اکنون هست
قریه ای از اعمال است احمد بن محمد بن احمد بن القاسم بن اسمعیل بن سعد بن ابان الضبی المحاملی فقیه شافعی کنیتش
ابو الحسن است و از شیخ ابی حامد الاسفراینی اخذ فقه نموده و از وی تعلیقاتی داشت که بدو نسبت میداده هم

٢٦ ابو الحسن احمد المحاملی

کو

از جودت ذهن و وفور فهم در اندک زمانی در اقران و امثال پیشی گرفت و در فقه بر دیگران فایق آمد
و در زمان خود ابی حامد و بغداد او تدریس میکرد و از محمد بن المظفر و طبقه سماع حدیث میکرد و پدرش
او را بکوفه برده و در آنجا استماع علم نموده و تصنیف کرده مذهب کتاب مخرج را و این کتاب بزرگی است و
کتاب مقنع را در اوراق کم جلد است و ابیات او و این نیز کتاب کوچکی است و کتاب وسطها و در خلافت تصنیف
بسیار نموده و در بغداد تدریس میکرد و خطیب در تاریخ بغداد او شمه از احوال او کرده است و در روز
چهارشنبه بیست یکم ربیع الآخر سال چهارصد و پانزده هجری دست کرد و ولادت او در سال سیصد و شصت
و هشت هجری بود و صحبتی شیخ ابو حامد معروف شده بود و موحد و این نسبت بقبیله بزرگ مشهوری است و محله
شیخ بمیم و هاء مهمله و کسر میم ثانیه و لام و این نسبت بآن محله است که مردم در بغداد و در آنجا می نشستند احمد بن
الحسین بن علی بن عبد الله بن موسی البیهقی الخسروجردی فقیه شافعی حافظ مشهور کنیتش ابو بکر است و حید زمان  ۲۷ احمد بن الحسین ابو بکر البیهقی کز
و فرید اقران است در فنون و علوم و از کبار اصحاب الحاکم ابی عبد الله البیع است در حدیث لکن
در انواع علوم دیگر بروی زیادتی داشت و پیشی گرفت اخذ کرد فقه را از ابو الفتح ناصر بن محمد العمری المروزی
و در حدیث بروی بود و بآن مشهور گشت و اندر طلب حدیث جلاء اوطان و فراق دوستان اختیار کرد و بعراق
و جبال و حجاز کوچ کرد و در خراسان از مشاهیر استماع احادیث نمود و هم بدیگر بلاد که خراسان منتهی میگرد
رحل اقامت انداخت و با استماع حدیث پرداخت و آنگاه در تصنیف شروع کرد و کتب متعدده در حدیث تصنیف نمود
تا بدانجا که گفته اند تصنیفات وی بهزار جلد رسید و وی اول کسی است که نصوص شافعی در ده مجلد جمع کرد و از کتب
مشهوره که تصنیف کرده است سنن کبیر و سنن صغیر و دلائل النبوة و سنن و آثار و شعب الایمان و مناقب
الشافعی و مناقب احمد بن حنبل و غیر اینست و او مردی بود و بانک چنین گفتا بود امام الحرمین در حق وی
گفته است هر کرا مذهب شافعی دارد شافعی را بر وی منتی است مگر احمد البیهقی که او را بر شافعی منت است و از
جمیع مردم در نصرت مذهب شافعی بیشتر سعی میکرد و مردم نیشابور درخواست کردند که به نیشابور شود و شمار
علوم دهد ابو بکر مسئول ایشان را باجابت مقرون داشتند و بدانجا رفت و طریقت او در میان معتقدین بود و در
خدمت او جماعتی از اعیان بجهة اخذ حدیث حاضر میشدند از آنجمله زاهر الشحامی و محمد الفراوی و عبد المنعم القشیری



و غیر ایشان بودند و ولادت ابو بکر مذکور در ماه شعبان سال سیصد و هشتاد و چهار هجری بود و وفاتش در دهم جمادی الاولی
سال چهارصد و پنجاه و هشت هجری در نیشابور بوده و از آنجا به بیهق نقل شد و نسبت او به بیهق که ناحیه
و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح هاء مفتوحه قاف مکسوره و آن قری مجتمعه چند است در نواحی نیشابور بیست
فرسخ مسافت دارد تا نیشابور و خسروجرد بضم خاء از قری بیهق است یاقوت حموی یاقوت بن عبد الله صاحب معجم البلدان و
مراصد الاطلاع میگوید بیهق شیخ اول احمد فارسی بهفتصد است شهری وسیع و کثیر البلدان و عادة اهل
نیشابور و خسروجرد بضم خاء و کسر جیم و دال و سالها حسنی خسروگردیده است قصبه بیهق است از اعمال نیشابور چون نیشابور در خراسان
و عمران کرده است خسروجرد از اعمال سنغرالدین میباشد و جماعتی از آنجا بیرون آمدند و مشتر ایشان منسوب به بیهق
از آنجمله ابو بکر مذکور و شاگرد او حسین بن طلحه قاضی خسروجرد و ابو سلیمان بن داود بن الحسین بن عقیل بن سعید
الخسروجردی البیهقی و ابو یوسف یعقوب بن احمد بن محمد الازهری الخسروجردی و غیر ایشان احمد بن علی بن شعیب بن  ۲۸ ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی کح
علی بن سنان بن بحر النسائی الحافظ کنیتش ابو عبد الرحمن است و در عصر خویش پیشوای محدثین بود و کتاب سنن از
تصنیفات اوست و در مصر سکونت داشت و تصنیفات او در مصر منتشر گشت و مردم از علمش بهره ور میگشتند محمد بن
اسحاق الاصفهانی میگوید که از مشایخ خود در مصر شنیدم که میگفتند ابو عبد الرحمن در اواخر عمر از مصر بیرون شد و
بدمشق رفت و مردم دمشق از معاویه و فضایل او از وی سؤال میکردند گفت آیا معاویه راضی نمی شود که او را سر بسر
برابر بسی حتی بفضیلت یابد آیا معاویه بس نیست که با کسی برابری شود تا فضیلت ادا کردن میخواهد و در روایتی دیگر آمده
که گفت من برای او فضیلتی جز لا اشبع الله بطنه سراغ ندارم چه معاویه مردی اکول و شکم باره بود و تعیّن
خدای سبحانه و تعالی اشکم را و ابو عبد الرحمن از اهل تشیع بود و مردم او را از مسجد بیرون کردند و بسینه و پهلوی او میزدند
و بزدوانی با پای خود بخصیه او میزدند تا بیرونش کردند پس از آن او را بسوی رمله حمل دادند و در آنجا بمرد حافظ ابی الحسن
دارقطنی گفته است آنگاه که ابو عبد الرحمن نسائی در دمشق ممتحن و مضروب گشت گفت مرا بمکه کوچ دهید و او را
بدانجا بردند و در آنجا بمرد و در میان صفا و مروه مدفون گردید و وفاتش در شعبان سال سیصد و سه هجری بود
و گفته است حافظ ابو نعیم اصفهانی آنگاه که در دمشق مردم او را زحمت دادند پای او گرفته او را برکشیدند
بسبب آن صدمت در دمشق وفات کرد و این حکایت را حافظ مذکور نقل کرده است و جای دیگر گفته است که نسائی

۲۹ ابو الحسین احمد القدوری الحنفی کط

مذکور کتاب خصایص را در مناقب و فضایل امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب و سایر اهل بیت علیهم الصلوة
والسلام تصنیف کرده است و اکثر روایات او در آن کتاب از احمد بن حنبل است و چون از وی پرسیدند چرا
کتابی در فضایل صحابه تصنیف نمیکنی گفت از آن روی که در دمشق رفتم و شنیدم که بسیار مردم را
از آن حضرت علیه السلام روی منحرف دیدم پس این کتاب را تصنیف کردم شاید خدای تعالی ایشان را باین
کتاب هدایت فرماید و نسائی مذکور دیگر روز در دمشق بود و روزی دیگر مجلس بود و دیگر جمع مشحون بود
حافظ ابو القاسم معروف بابن عساکر دمشقی میگوید که ابو عبد الرحمن چهار زن و دو کنیزک داشت که از زنها
هر یک نصیبی قرار داده بود [illegible] و گفته است ابو الحسن دارقطنی ابو عبد الرحمن در دمشق
بدرجهٔ شهادت رسید و در روز دوشنبه سیزدهم صفر سال سیصد و سه هجری در مکه
معظمه حرسها الله تعالی وفات کرد و بعضی وفات او را در رمله از زمین فلسطین گفته‌اند و ابو سعید عبد الرحمن
بن احمد بن یونس صاحب تاریخ مصر در تاریخش میگوید که عبد الرحمن نسائی از زمین مصر آمده و در احادیث
امام و ثقه و حافظ بود و آنگاه که از مصر بیرون رفت در ماه ذی القعده سال سیصد و دو هجری بود و بخط خودم دیدم
خود دیدم که مولد او در نساء بود در سال دویست و پانزده و بعضی دویست و چهارده گفته‌اند رحمه الله والله اعلم و نسبت
ابو عبد الرحمن مذکور بنسا بفتح نون و فتح سین مهمله و بعد از سین همزه و آن شهری است در خراسان که جماعتی
از اعیان از آنجا بهم رسیده‌اند مترجم گوید که نسا بفتح اول و قصر همزه نام شهری است در خراسان و سبب تسمیه
آن باین اسم آنست که آنگاه که مسلمانان وارد خراسان شدند قصد آنجا نمودند و چون در آنجا آمدند
هیچ مردی نیافتند گفتند هؤلاء نساء و گفتند با زنان مقاتلت و مجادلت روا نیست و جنگ آنجا را
موقوف کردند و مردش برگشتند میان نسا و سرخس دو روزه است و تا ابیورد یکروزه است و میان او و
نیشابور شش روز یا هشت روز است احمد بن محمد بن احمد بن جعفر بن حمدان فقیه حنفی معروف بقدوری
کنیتش ابو الحسین است ریاست حنفیه در عراق بدو ختم میشود و وی را در شعر عبارات حسنه بوده
استماع حدیث نمود و خطیب صاحب تاریخ بغداد از وی روایت کرده است و ابو الحسین مذکور در
مذهب خود کتاب مختصر را تصنیف کرد و آن مشهور است و غیر از آن هم تصنیف کرده است و با شیخ ابو حامد

اسفراینی

۳۰ ابو اسحق صاحب العرائس ل

اسفراینی فقیه شافعی مناظرت میکرد و در ترجمهٔ شیخ ابو حامد مناظرت آنها و مبالغه که شیخ ابو حامد در تفضیل
ابو الحسین داشت مذکور گردید و ولادت ابو الحسین قدوری در سال سیصد و شصت و دو هجری بود و در روز یکشنبه
پنجم رجب سال چهارصد و بیست و هشت هجری وفات کرد در بغداد و در آن روز در خانهٔ خودش او را در
[illegible] دفن نمودند پس از آن از آنجا بمقبره که در شارع منصور است نقل شد و پهلوی ابو بکر
خوارزمی فقیه حنفی مدفون گردید و نسبت او بقدوری بضم قاف و دال مهمله و سکون واو و بعد از
واو راء مهمله بقدور است که جمع قدر است مصنف میگوید سبب نسبت ابو الحسین را بقدوری
ندانستم بلکه این روایتی است که سمعانی در کتاب انساب که تصنیف خودش است ذکر کرده است والله تعالی
اعلم بالصواب احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی نیشابوری مفسر مشهور کنیتش ابو اسحق است در علم تفسیر وحید زمان
و فرید اقران بود و تفسیر کبیر که بر جمیع کتب تفاسیر برتری دارد تصنیف کرده و هم کتاب عرایس در قصص
انبیا از مصنفات اوست و جز آن نیز تصنیف کرده است سمعانی او را ذکر کرده است و گفته است ابو اسحق را
ثعلبی و ثعالبی میگفتند و این لقب بر ابو اسحق است نه اینکه نسبتی برای او باشد و ابن سمعانی از علماء
و گفته است ابو القاسم قشیری خدای تبارک و تعالی را در خواب دیدم که مرا مخاطب فرموده بود
من نیز با او خطاب میکردم و در میان این مخاطبه فرمود اقبل الرجل الصالح من نگریستم احمد ثعالبی را دیدم که او را
مقبل دیدم و عبد الغافر بن اسمعیل الفارسی در کتاب سیاق تاریخ نیشابور احمد مذکور را ذکر میکند و او را ستایش میکند
و میگوید مردی صحیح النقل بود و باخبار او وثوق بود و از ابو طاهر بن خزیمه و امام ابی بکر بن مهران المقری
حدیث میکرد و استاد زیاد دیده بود و در سال چهارصد و بیست و هفت هجری وفات کرد و غیر از عبد الغافر
گفته است که وفات او در محرم سال چهارصد و بیست و هفت هجری بود و هم غیر او گفته است که وفات کرد در روز
چهارشنبه بیست و سیم محرم چهارصد و سی و هفت هجری و ثعلبی بفتح ثاء مثلثه و سکون عین مهمله و بعد از لام
مفتوحه باء موحده است و نیشابوری بفتح نون و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح شین معجمه و بعد از الف
باء موحده مضمومه و بعد از واو ساکنه راء مهمله این نسبت به نیشابور است و نیشابور بزرگترین شهرهای
خراسان است و هم از دیگر شهرهای خراسان از برای خیرات و برکات جامعتر است و از این روی این شهر را ابرشهر گویند

که شاپور ذوالاکتاف که یکی تن از ملوک فرس متأخره است و از طبقه ساسانیان است آنجا که بدان
زمین که اکنون نیشابور است رسید ادنی زمینی که زار بود بیشه گرفت و گفت نیکو این جاست که
در اینجا شهری ساخته شود و بیش فرمان داد قطع کردند و این شهر بنا شد و فی الحقیقت و عمل آن
قصبه است و این بر روایت سمعانی است در کتاب والله اعلم بالصواب سرحم که بدو نیشابور را جواب مذکور
عجم اورا انشاء در نیشا میخواندند و هم نیشاپور را بابای عجمی گویند و اصل نه شاپور است یعنی شهر شاپور و چه در زبان
فرس قدیم معنی شهر است و معدن فیروزه در حدود آنست و از شهر طوس که و جماعتی از علما از آنجا برخاسته
در میان نیشابور و مرو شاهجان سی فرسنگ است و در عهد عثمان بن عفان بدست عبدالله بن عامر مفتوح
گردید و مسجد جامعی در آنجا بساخت و بعضی گفته اند که در ایام عمر بن الخطاب بدست احنف بن قیس مفتوح شد
و دیگر باره اهالی آنجا عهد بشکستند و مجددا بدست عبدالله بن عامر گشوده شد و آن چنان بود که عبدالله
بفرمان عثمان بن عفان روی بخراسان نهاد و احنف بن قیس را با جماعتی مقدمه روان داشت و تا بلی بر شهر نیشابور
برآمد و در آنوقت در نیشابور مردی که اورا [illegible] میخواندند فرمانگذار بود پس [illegible] نمود تا برج و باره شهر را
محکم کردند و دروازه ها در بستند و عامر یکسال شهر را حصار داد و هر روز جنگهای عظیم نمودند و هر
دیه و قریه که در حوالی نیشابور بود تاراج کردند و هرکس را یافتند بکشتند و قرین تنگی و سختی گشتند و این
وقت کنارنگ که حکومت طوس باوی مفوض بود بسوی عبدالله مکاتبه نمود و ازوی خواستار امان شد بدان
شرط که لشکر بکار آید در گشودن نیشابور و عبدالله را یاری کند عبدالله خرسند گردید و [illegible]
و بزرگان طوس را در خود [illegible] و اکثر مردم با خاطر آسوده [illegible] و در پشت نیشابور با عبدالله [illegible] شدند و کنارنگ [illegible]
نیشابور بهادی بدست کشته شد و چون کار در تنگنای [illegible] عبدالله سوگند خورد که اگر نیشابور بدست آید
تا او را بکشد و اگر زنده بماند تا بمیرد و چون خبر [illegible] سوگند خوردند [illegible] که عبدالله از سوگند خویش دست کشد [illegible]
[illegible] شهر [illegible] بدان در که دروازهای شهر بگشایند تا هر تن از مسلمانان خواهند در آیند و عبدالله
اورا زینهار داد و چون آن شب سپری گردید بامدادان بگاه سوار لشکر [illegible] و دروازه شهر بگشودند و عبدالله با
اسلام بدرون شدند و چون از مردم نیشابور هیچ بی پایان رسید و آنان دیده بود که بکشتن [illegible]

پدید آمدند

پدید آمدند تا گاهی که خورشید گیهان تاب برخساره نقاب کشید کنارنگ بنزد یک عبدالله آمد و گفت
ای سالار اکنون که این کار دست داد بهتر آنکه سپاهیان از کمینگاه خویش بیرون کشیده گرچه با مردی و مردانگی
تو ساز کار رفتار شده باشند و درخواست کنارنگ را پذیرفتار گشت [illegible] تا آفتاب [illegible] چندی لشکریان
را از جنگ و کوشش باز داشتند و از آن پس فرمانگزاری نیشابور را هم با کنارنگ گذاشت و چون سال پانصد
چهل و هشت هجری در رسید دیگر باره ویران شد و آنچنان بود که آنگاه که شاه سنجر را اسیر کردند
لشکر غز شهر خراسان را بچنگ آوردند و بنیشابور آمدند و دست بخونریزی برکشیدند و هرکس یافتند بکشتند
و هرچه یافتند بتاراج بردند و نیشابور را ویران کردند و آتش زدند پس از این موید خلیفه
یکی از غلامان سنجر از آنجا [illegible] ساخت و مردم آنجا را بمحله که شادیاخ نام داشت کوچ
داد و آنرا آباد کرد و چند و گروهی باز برگشتند و دیگر باره از شهرهای آباد گردید و مردم و اوقات
و دولت بی پایان در آنجا فراهم گردید و این بود تا گاهی که التتار از ماوراء النهر در سال ششصد و هفده
هجری خروج کردند و بر مملکت خوارزمشاه دست یافتند و از مشرق بمغرب تا پادشاه [illegible] خوارزمشاه
گریختن بجانب [illegible] و لشکریان او را از عقب تاختن کردند و او در راه طبرستان بمرد و جمعی از مردم [illegible]
به نیشابور شدند و در آنجا متحصن گشتند و برخی از مردم لشکر قصد ایشان نمودند و ایشان را حصار دادند
مقاتله کردند و مقدم ایشان را بکشتند و سپاه ایشان خود [illegible] و او بجانب ایشان تاخت آورد و تحقیق
بپای دیوار نصب کردند نقل کرده اند که علوی مباشر [illegible] بود از ایشان امان خواست و گفت
من وزراء امیر را بشما نیکو نمایم و در را بگشود و سپاه و حصار شهر شدند و اول کسی که مقتول گردید همان علوی
بود و هرکس را یافتند بکشتند از مرد و زن و بچه و آنچه دفینه بود برگرفتند و هیچ دیواری بر پای
نگذاشتند و بمکان خود مراجعت کردند و از جانب خوارزمشاه شخصی بدانجا شد که بمکانهای ایشان [illegible]
و خرابی بدو نهر بیرون آرد و هیچ اثری از آن شهر دیگر باقی نماند یاقوت بن عبدالله در [illegible]
میگوید که خبر یافتم که بعد از خرابی آن شهر دیگر باره پراکندگان آن شهر گرد آمدند و در آنجا منزل گرفته
و در آن ساکن بودند و وقتی از زمین فرو رفت و جمعی بی پایان در آن خسف هلاک شدند والله اعلم بالصواب

ابوعبدالله احمد بن ابی دواد

احمد بن ابی دواد و فرج بن جریر بن مالک بن عبدالله بن عباد بن سلام بن عبد هند بن لخم بن مالک بن
قیص بن منعة بن برجان بن دوس بن الدئل بن امیة بن حذافة بن زهر بن ایاد بن نزار بن معد بن
عدنان الایادی قاضی کنیتش ابو عبدالله است بمروت معروف و به تعصب و جهت مشهور بود و او را
با معتصم عباسی در اغیاب جهار ماثوره است ابو عبدالله المرزبانی در کتاب مرشد در اخبار متکلمین او را یاد
کرده است و میگوید که گفته اند که اصل ایشان از قریه ایست در قنسرین و پدر ابو عبدالله مذکور به تجارت
بشام رفت ابو عبدالله را هم با خود برد و او طفلی نورسیده بود و در طلب علم و خاصه فقه و کلام بر آمد
و رسید بآنجا که رسید و با هیاج بن العلاء السلمی مصاحبت کرده از اصحاب واصل بن عطا بود پس
از آن عزلت گزید ابو العینا میگوید هیچگاه در عمر چون ابن دواد فصیح البیان و طلیق اللسان ندیدم
و اسحق بن ابرهیم موصلی میگوید از ابن ابی دواد در مجلس معتصم خلیفه شنیدم که میگفت احتیاج دارم که با
خلفا در حضور محمد بن عبد الملک زیات وزیر بر رای حاجتی تکلم نمایم چه مکروه دارم که او را اعلام
نمایم و هم بیم دارم که از حال من آگاه شود و الطاف و اشفاق خلفا را در حق من شناخته دارد و مسئول مرا
در خدمت ایشان مقبول شمارد و ابو العینا میگوید که ابن ابی دواد شاعری مجید بود و از فصاحت
بیان و ذلاقت لسانی بکمال بود و مرزبانی میگوید که ذکر نموده است او و دعبل بن علی الخزاعی در کتاب
خود که اسما شعرا را در آن جمع کرده است و از ابن ابی دواد اشعار مطلوب نقل کرده است و از سخنان
ابن ابی دواد است که میگوید قدر سه طایفه را باید دانست و ایشان را بزرگ شمرد نخستین علما و دیگر
والیان عادل و دیگر اخوان را اما آنکس که علما را خفیف شمرد دین وی تباه است و آنکه ولات
را سبک شمرد امر دنیای او تباه است و آنکه اخوان را خفیف نگرد مروت خویش کاسته باشد و حکایت
ابرهیم بن الحسن که ما در خدمت مامون الرشید بودیم و سخن از انصار میرفت و کسانیکه از انصار در لیلة
العقبه بیعت کرده بودند تعداد میکردند و در میان ایشان خلاف بود و در این وقت ابن ابی دواد در آمد
و آن شمار را یک یک برشمرد و اسم و کنیت و نسب هر یکی را بگفت مامون گفت هر گاه مردم بخواهند با عالمی مجالست
نمایند چون احمد کسی باید جه گفت بلکه هر گاه عالمی بخواهد با خلیفه مجالست نماید مثل امیر المؤمنین را شاید که



ازوی فرا گیرد و فهم شود و آنچه عالم بگوید از خود آن عالم بهتر داند و از سخنان ابن ابی دواد است که لیس
بکامل من لم یحمل ولیه علی منبر ولو انه حارس و عدوه علی جذع ولو انه وزیر یعنی مرد کامل کسی است که دوست
خویش را هر چند در پاسبانی باشد بر کرسی رفعت و منزلت برنشاند و دشمن خویش را هر چند وزیری باشد بحشمت و مرتبت
با علت باشد از مقامش فرو کشاند و شاهد سخن جای دیگر ابو العینا گفته است که افشین بجهة عزیمت و شکایتی که ابودلف
قاسم بن عیسی عجلی داشت بوی حسد میبرد و در کین و کینه او بود تا اینکه وقتی در حق او بخیانت و فتنی شهادت داد
و او را با خود داشت و مجلس بیار است و ابودلف را حاضر کرده بنشاند و میر غضب خواست که او را بکشد و این خبر
با ابن ابی دواد بردند و او در ساعت سوار گشت و با عدولی که در نزد او حاضر بود نزد افشین در آمد و گفت
که ابودلف را حاضر کرده اند که بکشند پس بایستاد و گفت من از جانب امیر المؤمنین نزد تو پیغام آورده ام
امیر المؤمنین فرمان کرده است که در حق قاسم هیچ اندیشه بمالی و عملی روا مدار زیانی و بتسلیمش فرمانی
پس از آن روی بعدول کرد و گفت اینک نگران و شاهد باشید که من فرمان خلیفه را تبلیغ کردم و قاسم زنده و
سالم بود و همان بگفتند که او هستیم این بگفت و از مجلس افشین بیرون رفت و از آن بعد افشین قدرت
نیافت که ابودلف را زحمتی رساند و ابن دواد بحضرت معتصم خلیفه رفت و گفت یا امیر المؤمنین من از جانب تو
تبلیغ رسالتی کردم که تو نفرموده بودی و هیچ عمل خیری از آن بهتر نیست و من امیدوارم که بدان وسیله در بهشت
شوی و آن تفصیل را بیان کرد معتصم رای او را پسندیده داشت و نفر مود ابودلف را حاضر کردند و او
را ساحت و در بخشش انعام و احسان مبذول داشت و افشین را از آن عزم توبیخ و ملامت نمود و حکایت
کرده اند که چنان که معتصم را بر محمد بن جهم البرمکی غضب مستولی گردید و فرمان داد تا سرش برگیرند ابن ابی دواد در آن محضر حاضر
بود و هیچ تدبیری از برای نجات محمد نداشت و محمد را در نطع نشانده بودند و همچو خواستند سرش برگیرند و شمشیر کشیده
بودند ابن ابی دواد بمعتصم گفت بعد از آنکه او را کشتی چگونه اموال او بدست خواهی گفت که مرا مانعست تا بگفت
خدا و رسول و عدل امیر المؤمنین چه وقتیکه او را کشتی مال او از برای وارث اوست تا وقتیکه بر عمل او قیام بینه
شود لکن خیانت او در حالت حیات و زنده تر آشکار گردد و بهتر توانی اموال او را اخذ کرد معتصم فرمان داد او را حبس
نمایند تا کار بمناظرت رود و کشتن او به تعویق افتاد بواسطه حل مال و محمد خلاص گردید و حکایت کرده است

جایی که معتصم بمردی از خوارج خشمگین گردید و بشتاب بخواست و نطع حاضر ساختند آنگاه روی
بدان مرد کرده و گفت کردی آنچه کردی و فرمان داد که گردنش بزنند ابن ابی دواد گفت یا امیرالمؤمنین
سبق السیف العذل مرحمت کن که این مثل از امثال سایره است و قصه آن چنان است که مذکور میکنیم در امثال
عرب است که الحدیث ذو شجون و این مثل در آنجا گویند که در حدیثی غیر آن حدیث را مذکور نمایند و قصه
ضبة بن ادّ بن طابخة بن الیاس بن مضر دو پسر داشت که یکی را سعد و آن دیگر را سعید نام بود یک شب شتری
از وی گم شد دو پسرش از پی آن بیرون شدند و هر یکی جایی گرفتند سعد شتر را بیافت و باز شتافت
و اما سعید حارث بن کعب با سعید مقابل گردید دو جامه برد بر تن او دید با وی گفت ای غلام این برد را بمن
سپار و بگذر سعید قبول سؤال وی ننمود و حارث وی را تیغ زده و بکشت و هر دو برد را ببرد
و از آن طرف ضبه که بانتظار پسران خود بود تا رکی شب از دور سواری بدید گفت اسعد ام سعید این سخن مثل
گردید بالجمله ضبه در انتظار سعید روزگاری دراز بسر برد و از وی اثری نیافت تا ماههای حرام پیش آمد و مردم
عرب دوست و دشمن در بازار عکاظ گرد آمدند در آن وقت چشم ضبه بر حارث بن کعب افتاد و دو برد
خود را بر دوش او دید نزدیک شد و با وی گفت بازگو این دو برد را از کجا یافتی گفت در رفاقت غلامی
از وی طلب کردم با من نداد او را بکشتم و برگرفتم و بردم ضبه گفت گمان دارم که این تیغ که در کردار یار تو
باشد مرا ده که از تماشای آن بهره برده باشم حارث شمشیر خویش بدست ضبه داد و ضبه جنبشی بشمشیر داده گفت
ان الحدیث ذو شجون چون بر سر حارث زد و او را بکشت و مردم را ازین کار آگاهی پدیدار گردید و گفتند یا
ضبه افی الشهر الحرام آیا در ماه حرام خون ریختی ضبه گفت سبق السیف العذل شمشیر پیشی گرفت از نکوهش
ملامت کنندگان پس این سخن مثل شد و فرزدق باین قصه اشارت کند

فلا تامنن الحرب ان استعارها    کضبة اذ قال الحدیث شجون

بالجمله احمد گفت یا امیرالمؤمنین اندکی تأنی و تراخی فرمای چه وی مظلوم است ازین سخن اندکی غلیان
غضب خلیفه بنشست و ابن ابی دواد لب بشفاعت گشاد ابن ابی دواد میگوید درین وقت بول بر من چیره
گشت و قادر بر نگاه داشتن نبودم و دانستم اگر از مجلس بیرون شوم آن مرد کشته میشود پس جامه های خود را زیر خود

جمع کردم

جمع کردم و در آنجا ادرار کردم و هم مشغول شفاعت بودم تا آن مرد را خلاص گردانیدم و آنگاه که برخاستم معتصم بجانب
من نظر کرده و بنگریست و گفت یا ابا عبدالله زیر تو تر است گفتم چنین است یا امیرالمؤمنین لکن بعضی مثل چنین و چنان
بود و او ادراک کرد و من بخندید و مرا بحسن نوازش فرستاد و آن مرد را اطلاق داد و هزار درهم بوی عطا کرد و حدیث
عبدالرحمن کلبی میگوید که ابن ابی دواد از سر تا قدم روح است و هارون بن اسمعیل میگوید بمجلس او آمدم که معتصم
نزد ابن ابی دواد مطاوعت او را کرده باشد چه از معتصم الی الواثق هیچ امری بی مشورت و استماع سخن وی نمیشد و چون ابن ابی دواد
در می آمد از برای اهل خویش و اهل ثغور و حرمین و در اقصی مشرق و مغرب سؤال میکرد تا هر چه رای ابی دواد بود
اجابت میکرد روزی ابن ابی دواد با معتصم گفت نذر کرده ام هزار درهم تا بسوی قاضی خراسان جعفر نام معتصم
گفت چه فائدتی از برای من خواهد داشت که در آن زمین و در جعفر فائده ابن ابی دواد گفت یا امیرالمؤمنین
خدا سؤال چنانکه از دعای نزدیکان تو از تو سؤال خواهد کرد از آن کسان که از تو دور هستند نیز سؤال
خواهد کرد و همیشه با معتصم مصاحبت داشت تا گاهی که هادم اللذات ومفرق الجماعات وی را دریافت و جدائی افکند
و معتصم بر حسین بن ضحاک شاعر مشهور بعضی از متکلمین گفته است که ابن ابی دواد را از نزد الکندی دیده اند و چون
خدمت نشناخت از کلام خبری ندارد و با حضرت فقها و فقیه میگوید لکن در خدمت معتصم
علوم را نیکو میدانند و سبب اتصال ابن ابی دواد بمامون این بود که میگوید من در مجلس قاضی یحیی بن اکثم
با فقها حاضر میگشتم روزی در حضرت او حضور داشتم رسولی از جانب مامون آمد و قاضی گفت امیرالمؤمنین
میفرماید با کسان که در مجلس حاضر هستند جانب حضرت ما بیا یحیی خوشش نداشت که من با او همراه شوم لکن
چاره هم نداشت پس من با دیگران بخدمت مامون حاضر گشتیم در مکالمت و محاورت مسئول شدیم و در بیان
سخن مامون روی با من کرده و آنچه میگفتم میشنید و تحسین میکرد آنگاه بمن گفت تو کیستی من قوم و نسب خود
مکشوف ساختم گفت از چه روی با قوم بخدمت ما نمی شتافتی من خوش نداشتم که از یحیی سخنی گویم پس گفتم
من چنان بود که حال از خدمت ترا ازیادم پس مامون گفت هر مجلسی از برای ما منعقد گردد باید حاضر گردی گفتم
یا امیرالمؤمنین و از آن پس من در تمامی مجالس مامون حاضر میشدم حکایت کرده اند که یحیی بن اکثم از خاص
مامون در آخر سال دولت و دو حکم قاضی بصره شد از خراسان و بانجا رفت و در این وقت حسین بن

از صحبت بر گذشته بود پس با جماعتی از اهل علم و بزرگان ایشان مصاحبت نمود از آنجمله ابن ابی دواد بوده
آنگاه که مامون در بغداد با یحیی گفت که جمعی از اصحاب خود را از برای مجالست من برگزین که بشبها با ایشان انس
نمایند و یحیی بیست تن از اصحاب خود را برگزیده که روا میدید از آنجمله ابن ابی دواد بود و ایشان را نظر مامون
زیاد آمده بود و یحیی گفت این بیست تن نیز تعجب کردند و یحیی ده تن از ایشان انتخاب کرد و هم یکی از
ایشان ابن ابی دواد بود و دیگر بار مامون گفت این ده تن انتخاب کن و او پنج تن اختیار کرد و
ابن ابی دواد از آنجمله بود و ابن دواد بخدمت مامون میشد و چون وفات مامون رسید وصیت
کرد و معتصم برادرش فرستاد و در وصیت خویش گفته بود که ابوعبدالله احمد بن ابی دواد با تو از مصاحبت
نماید و در هر امری او را مشورت کنی چه سزاوار این مقام است و بعد از من وزیری از برای خود قرار
مده و چون معتصم بر مسند خلافت جای کرد یحیی بن اکثم را عزل کرد و ابن ابی دواد را قاضی القضاة
کرد و احمد از خواص حضرت گردید و چنان شده بود که معتصم هیچکاری خواه جزئی و یا کلی نکرد
مگر اینکه برای ابن ابی دواد بوده و هم ابن ابی دواد امام احمد بن حنبل را در اینکه قول به قرآن را قدیم
میدانست امتحان نمود و ستم کرد و او را مجاب گردانید و عتاب کرد و این حکایت در عشر رمضان سال
دویست بیست هجری بود و چون معتصم جای بپرداخت و پسرش الواثق بالله تخت خلافت یافت کار ابن
ابی دواد رونق داشت و در خدمت او متمکن و مقرب بود و آنگاه که الواثق بالله بدرود زندگانی
گفت و برادرش متوکل بر اریکه خلافت تکیه کردند در اول دولت او ابن ابی دواد فالج گردید و طرف
راست او بیکار ماند و متوکل پسر او محمد را بجای او برنشاند و محمد را قاضی القضاة خواند پس از آن در سال
دویست و سی هجری محمد بن احمد را از قضاء مظالم عزل فرمود و یحیی بن اکثم را آن منصب داد و چنان بود
که الواثق بالله فرمان داده بود که هر کس محمد بن عبدالملک الزیات را ببیند بجهت حرمت بپای ایستد
و هر وقت ابن دواد او را میدید پیش از فرمان خلیفه آگاهی داشت که تا بپای خیزد بر جهت و روی بقبله
میکرد و نماز میکرد ابن الزیات گفت

صلی الضحی لما استفاد عداوة — واراه ینسک بعدها ویصوم

لانه

لا تعدمن عداوة مسمومة — ترکتک تقعد تارة وتقوم

و ابن ابی دواد را جماعتی از شعرای عصر خویش مدح کرده‌اند و از آنجمله است ابوتمام طائی را در حق ابن ابی دواد و دیدم و با او مروی بوده که قصیده ابوتمام در آن انشاء میکرد و از جمله قصیده است

لقد انست مساوی کل دهر — محاسن احمد بن ابی دواد
وما سافرت فی الآفاق الا — ومن جدواک راحلتی وزادی

ابن ابی دواد با ابی تمام گفت بعضی این شعر مقتبس از شعر غیر اخذ کرده گفت این شعر از من است لکن بشعرای که

وان جرت الالفاظ منا بمدحة — لغیرک انسانا فانت الذی نعنی

حکایت کرده اند که وقتی ابوتمام قصد خدمت ابن ابی دواد کرد و چند گاه بدر خانه او آمد و رخصت حضور
در نیافت و روزی در مجلس او درآمد و از ایام و وقوف خود در باب شکوه نمود و بر ابن ابی دواد عتاب
او عتاب کرد ابن ابی دواد گفت یا ابا تمام ترا این عتاب کفایت کند ابوتمام گفت عتاب بتو نه بدیگران
برای یکنفر جمیع مردم را چگونه این عتاب بر تو کرده ام ابن ابی دواد را این مضمون مطلوب افتاد و گفت
این مضمون از که است ابوتمام گفت از قول حاذق تمیمی بود و آن خاطرم آمد در فضل یکی گفته

ولیس لله بمستنکر — ان یجمع العالم فی واحد

و آنگاه که تولیت مظالم را بابن ابی دواد تفویض کردند ابوتمام بخدمت او شد و قصیده مدح نظم نموده که از آنجمله است

اذا انت ضیعت القریض واهله — فلا عجب ان ضیعته الاعاجم
فقد هز عطفیه القریض توقعا — لعدلک مذ صارت الیک المظالم
ولولا خلال سنها الشعر ما دری — بغاة العلی من این تؤتی المکارم

و هم مصنف میگوید که ابوتمام ابن ابی دواد را مدح کرده است بقصیده که این است

ارایت ای سوالف وخدود — عنت لنا بین اللوی فزرود
واذا اراد الله نشر فضیلة — طویت اتاح لها لسان حسود
لولا اشتعال النار فیما جاورت — ما کان یعرف طیب عرف العود

و مروان بن ابی الجنوب مدح کرده است احمد بن ابی دواد را بدین شعر

لقد حازت نزار کل مجد ... و مکرمة علی رغم الاعادی
فقل للفاخرین علی نزار ... و منهم خندف و بنو ایاد
رسول الله و الخلفاء منا ... و منا احمد بن ابی دواد
و لیس کمثلهم فی غیر قومی ... بموجد الی یوم التنادی
نبی مرسل و ولاة عهد ... و مهدی الی الخیرات هادی

و چون این شعر را ابو هفان المهزمی شنید در جواب گفت

فقل للفاخرین علی نزار ... و هم فی الارض سادات العباد
رسول الله و الخلفاء منا ... و نبرأ من دعی بنی ایاد
و ما منا ایاد ان اقرت ... بدعوة احمد بن ابی دواد
نبی مرسل و ولات عهد ... و مهدی الی الخیرات هادی

چون ابن ابی دواد این شعار شنید گفت اگر این غلام مهزمی بمن نمیرسید اگر کراهت نداشتم که او شتم نام او را عقوبتی میکردم که هیچکس را چنان عقوبت نکرده باشند و حق من بود و این غلام از نسبت و ابن ابی دواد این دو شعر بسیار انشاد کردی لکن میگفت از نتایج طبع خود یا دیگری است

ما انت بالسبب الضعیف و انما ... نجح الامور بقوة الاسباب
فالیوم حاجتنا الیک و انما ... یدعی الطبیب لشدة الاوصاب

و شخصی خبر از مرزبانی از ابو العیناء نقل کرده است که معتصم عباسی بر خالد بن یزید شیبانی غضب کرد که از پیش ذکر حال او در ترجمه پدرش می آید انشاء الله تعالی و او را از شهر خود حاضر کرد تا بقیه مالی در نزد او باقی مانده بود و سبب بهای دیگر هم فراهم شده بود پس معتصم از برای عقوبت او نشست و خالد با ابن ابی دواد متوسل شده او در خدمت معتصم لب شفاعت برگشاد و معتصم شفاعت او را نپذیرفت چون مهیای عقوبت خالد گشت قاضی احمد حاضر شد و در مجلسی که از برای او مقرر بود ننشست معتصم گفت یا ابا عبد الله

اپهردی

از جیبه روی در مجلس دیگر جای کردی گفت از ین روی که سزاوار نیست که در مجلس خود نشینم معتصم گفت از چه روی گفت بآن جهت که مردم مرا و ترا این چنین دیده اند که در مجلس بنشینم که صاحب مجلس او حق کسی شفاعت کند بپذیرفته کرده و گمان نکنند که من سزاوار چنین مجلسی نیستم معتصم گفت اکنون بمجلس خود بنشین در حق کسی گفت بآن حالت که شفاعت من پذیرفته شده باشد یا بیک مقبول نشناده بنشین معتصم گفت شفاعت تو پذیرفته است پس قاضی خوشنود بمجلس خود نشست پس از آن با معتصم گفت اگر او را خلعتی عطا نفرمائی مردم تصور کنند که توان از وی تحمل نمود است با وجود آنکه امیر المؤمنین اکنون باید حق او و مجالسش خود را که شرکت با عطا و زیادتی و هم در این وقت این چنین عطا و زیادتی که در عوض صاحب کشیده رود و حقیقه بدین نعام نیز فرمایند و خالد بخلعت نال از خدمت خلیفه بیرون آمد و مردم در آن وقت چنان منتظر بودند که او را گشته شد و چون او را بدان حال دیدند مردی صدا بلند کرد که ای سید عرب سپاس خدای را که ترا نجات داد و بمورد الطاف امیر المؤمنین فرمود خالد گفت ساکت باش سوگند بخدای که سید عرب ابن ابی دواد است که مرا ازچنین بلیه نجات داد و چنان چنین بوده که در میان ابن ابی دواد و محمد بن عبد الملک الزیات که وزارت داشت کار دشمنی میرفت و در آن اوقات وحشت بغایت رسانیده و منافات کرده بود و بدانجا کشیده بود که هر شخصی را که مصاحب قاضی مذکور دانستی از آن جوانب مخصوص بود و وزیر مذکور از عداوت قاضی منع کرده بود و این خبر بقاضی احمد رسید او نزد یک وزیر رفت و گفت سوگند بخدای که آمدن نزد یک تو از برای این نیامده که مال من کم باشد و بخواهم زیاد شود یا دولت و حشمت ام باشد و بخواهم زیاد شود لکن امیر المؤمنین ترا رتبه و مقامی عطا فرموده که بآن جهت رعایت تو واجب است پس اگر ترا ملاقات نکنم بواسطه امیر المؤمنین است و اگر از تو دوری کنم بعلت مشورت شخص تو است پس از آن از نزد یک او بیرون رفت و قاضی مذکور را چندان مکارم و محامد و صفات نیکو بود که زبان از وصف آن عاجز است و بعضی از شعرا ابن زیات وزیر مذکور را قصیده که مشتمل بر هفتاد شعر بود بجو کرده بود چون قاضی هفتاد شعر از آن نگاه این شعر گفت

احسن من سبعین بیتا هجا ... جمعک معناهن فی بیت
ما احوج الملک الی مطرة ... یغسل عنه وضر الزیت

پس این ابیات با ابن الزیات رسید و بعضی گفته اند که بعضی از اجداد قاضی احمد قیر فروشی میکرد پس ابن الزیات گفت

یا ذا الذی یطمع فی هجونا — عرضت بی نفسک للموت
الزیت لا یزری باحسابنا — احسابنا معروفة البیت
قیرتم الملک فلم ننقه — حتی غسلنا القار بالزیت

بعد از مرگ وزیر مذکور که از دشمنان قاضی بود قاضی بمرض فالج گرفتار شد در جمادی الاخر سال دویست و سی و سه هجری گفته اند که پس از چند روز از موت ابن الزیات گذشته باین مرض مبتلی گردید و بعضی بفاصله پنجاه روز و بعضی و برخی بعد از چهل و هفت روز نوشته و از این پس انشاء الله تعالی در حرف میم شرح حال وزیر مذکور و تاریخ وفات وی آید و چون قاضی احمد بمرض فالج گرفتار گردید متوکل پسرش ابو الولید محمد را منصب پدر بجای گردانید لکن ابو الولید را طریقت مرضیه و روش پسندیده نبود و همه کس از دست او شاکی بودند و شعرا او را هجو میکردند و ابراهیم بن العباس الصولی که از پیش مذکور گردید او را هجو کرده است

عفت مساو تبدت منک واضحة — علی محاسن ابقاها ابوک لکا
فقد تقدمت ابناء الکرام به — کما تقدم اباء اللئام بکا

و الحق در مدح و ذم جانب را نیکو گرفته است و صنعتی بدیع بکار برده است بالجمله ابو الولید در مظالم عسکر و قضاء مشغول بود تا سال دویست و سی و هفت هجری و در این وقت متوکل بر قاضی احمد مذکور و پسرش ابو الولید غضب کرد و در ماه صفر سال مذکور فرمان داد که املاک قاضی احمد را ضبط نمایند و پسرش را از مظالم عسکر عزل کرد و پس از آن در پنجم شهر ربیع الاول در سنه مذکوره او را از قضاوت نیز معزول گردانید و یکصد و بیست هزار دینار از وی اخذ نمودند و هم یکباره از جواهر از او گرفت که چهل هزار دینار قیمت داشت و او را بسر من رای او را ببغداد گسیل ساخت و منصب قضاوت را به قاضی یحیی بن اکثم الصیفی که از این پس انشاء الله تعالی در حرف یا مذکور خواهد شد تفویض فرمود و آنگاه که خلیفه بابن ابی دواد خشمگین گشت و جنایات و ضیاع و عقار او را ماخوذ گردانید او را در مجلس او حاضر گردانید و جمعی از شهود و مردم دیگر حاضر شدند و بدو گفتند بر خیانات او شهادت دهند پس مردی بر قاضی احمد از پیش او منحرف بود چون گفت با شهادت میدهیم بر تو در جنایات و آنچه در این کتاب است قاضی

گفت

گفت لا لا لا تو در آنجا نبودی و آنچه گوئی از روی کذب است و بیا این گفت شاید بر من شهادت دهید و آن مرد ذلیل و خفیف گشت و مردم از قوت قلب و ثبوت قاضی در آن حالت متعجب شدند و قاضی احمد در سال دویست و چهلم هجری بمرض فالج در ماه محرم وفات کرد و از وی نقل کرده اند که گفته است در سال صد و شصت هجری در بصره متولد شد و بعضی گفته اند که قاضی احمد بیست سال از قاضی یحیی بن اکثم بزرگتر بود مصنف میگوید این روایت با آنچه من در ترجمه یحیی ذکر کرده ام مطابقت نمیکند ولکن من آنچه دیدم نوشتم و الله اعلم مصنف در ترجمه یحیی بن اکثم میگوید در سنه دویست و چهل یا دویست و چهل و سه هجری وفات کرد و در این وقت هشتاد و سه سال داشت و اگر چنین باشد چگونه بیست سال قاضی احمد از وی بزرگتر خواهد بود چه وقتی که قاضی احمد در سال دویست و چهلم وفات کرده هشتاد سال بوده و پسر قاضی احمد بیست روز پیش از قاضی احمد در ماه ذی الحجه وفات کرده و ذکر کرده است مرزبانی در کتاب خود که همه شعرا را در آنجا جمع کرده است اشعاری بسیار در تاریخ وفات قاضی احمد و پسرش ابو الولید مصنف میگوید مرا خوش آمد که آن ابیات را جمیعا ذکر نمایم مرزبانی میگوید متوکل پسر قاضی احمد ابو الولید را والی مظالم عسکر و قضاوت گردانید در مقام پدرش و پس از آن روز چهارشنبه دهم صفر سال دویست و چهل او را عزل ساخت و فرمان کرد تا ضیاع او و پدرش قاضی احمد را ضبط کنند پس از آن ببغداد برده در هم مصادره شد و ابو الولید محمد بن احمد در سال دویست و چهل در ماه ذی قعده در بغداد وفات کرد و پس از بیست روز پدرش احمد وفات کرد و صولی ذکر کرده است که ابن ابی دواد در سال دویست و سی و سه بفالج متوکل گرفتار شد پس از آن مرزبانی ذکر میکند که قاضی احمد در محرم سال دویست و چهلم مرده گفته شده است که ابو الولید در آخر سال دویست و سی و نه مرده و پدرش روز شنبه بیست و سیم محرم در سال دویست و چهل مرده و فاصله بین این دو موت یک ماه بوده یا قریب بیک ماه و الله اعلم بالصواب و گفته است ابو بکر بن درید که ابن ابی دواد اهل ادب و فرهنگ را دوست میداشت از هر شهری که خواه بوده باشند و جماعتی از ایشان را در کنف حمایت خود در آورده و از هر چیزی ایشان را دستگیری و کفایت میکرد و چون وفات کرد جماعتی از آنها بر جنازه او آمدند و گفتند امروز کسی که ریشه کرم و تاریخ

ادب بجود مدفون کردید و کسی از تو یاد نکرد و در من تقصیری بود و چون سریر او نمودار شد
سه نفر از اشعار برخواست یکی از ایشان این شعر گفت

اليوم مات لسان العهد واللسن — ومات من كان يستعدى على الزمن
واظلمت سبل الاداب اذ حجبت — شمس المكارم في غيم من الكفن

پس از آن یک تن دیگر برخواست و انشاد کرد

ترك المنابر والسرير تواضعا — وله منابر لو يشاء وسرير
ولغيره يجبى الخراج وانما — يجبى اليه محامد واجور

پس از آن سیمی برخواست و این شعر گفت

وليس فتيق المسك ريح حنوطه — ولكنه ذاك الثناء المخلف
وليس صرير النعش ما تسمعونه — ولكنه اصلاب قوم تقصف

و حکایت ابو بکر الجرجانی که از ابو العیناء الضریر شنیدم که میگفت مجلس او در تمام یاء ادب ابن ابی دواد ندیدم و هیچ وقت از خدمت او کناره نگرفتم و هرگز از خدمت او بیرون نرفتم که بگوید یا غلام خذ بیدی دست اورا بگیر چه ابو العیناء کور بود بلکه با لفظ خوب میگفت و میگفت یا غلام اخرج معه یعنی با او بیرون شو تا کراهتی از لفظ او برای من حاصل نشود و من ازین سخن او بحث خورسند بودم و هیچ گاه فراموش نمیکنم و از مجلس او این خوبی سخن نشنیده بودم مع انکه این ترجمه بسیار طول کشید و مجلس ابن ابی دواد پیش از نهایت و دواد بضم دال مهمله و فتح واو و بعد از الف دال ثانیه مفتوح است و ابادی بکسر همزه و فتح باء موحده تحتانی و بعد از الف دال مهمله این نسبت با یاد بن معد بن عدنان منتهی میگردد مترجم گوید چون قصه در احوال احمد خالی از غرابتی نبود بدان اشارت کرد و روایت کرده اند که روزی معتصم در دهی نزدیک بغداد در عمارت خویش جای داشت و چرم شرب صبح کرده بود و هر یک از ندمای خویش را بفرموده بود که طعامی طبخ کرده حاضر سازند تا که پیش غلام ابی دواد را دید معتصم گفت این غلام ابی دواد است پیدا شد احوال جوی ماست و میخواهد مکان مارا بدید

دیم

دیم اکنون احمد می آید و مارا بذکر فلان هاشمی و فلان قرشی و فلان انصاری و فلان عربی مشغول میدارد و از کار خود باز میدارد لکن من از پیش باشما میگویم که هیچ حاجت اورا روا نخواهم داشت در همین حرف زدن بودند که ابی دواد رخصت بار گرفته در آمد و از نحت معتصم باندبار خود گفت آیا رخصت بدهم اورا گفت شد گفت باد شمارا یکسال اگر تن کنم بر من آشربت تو اورا بار دهم با جمله ابی دواد شد و سلام داد و فرو نشست و از هر طرف سخن کرد تا روی معتصم گشاده شد و خندید و خود را خوشوقت نگاه پس گفت ای ابو عبدالله هر یک ازین طبخی کرده اند تا ترا در میانه حکم ساختیم تا خوب و بد اینها را باز شناسی احمد گفت حاضر سازند تا بخورم و از روی علم حکم کنم پس طعامها پیش او حاضر کردند و شروع کرد بخوردن و از طبیخ نخستین بخورد و اسحق بخورد معتصم گفت تو اگر بخواهی بقدر بجوزی ظلم کرده گفت چگونه گفت این روی که زیاده از اندازه خوردی و اگر از هر یک بقدر بخواهی بخوری درست نیاید گفت ای امیر المومنین بر من لازم است که از هر یک بقدری ازین ظرف بخورم تا اول تمام معتصم تبسم کرد و گفت بخور و او همچنان از هر یک بقدر کافی بخورد آنگاه گفت اما این یک طباخ او نیک از عهده بر آمده است که فلفل بسیار داخل کرده و زیره کم زده و اما این یک طباخ او بسیار ادی کرده و خود ازو نموده که سرکه بسیار و شکر کم داخل کرده است و اما آن یک را طباخش خوش بو و نیک ساخته است بسبب اعتدال ادویه آن و اما این طباخش زیرکی کرده است و کمی آب و بسیاری شیر را بجا آورده از هر یک از آن ظروف مقداری مفرط بجوزد و تعرضی مخصوص کرده که صاحبانش خرسند باشند آنگاه با آنها رفاقت کرده و با هر یک بخورد و آنگاه مذاکره شکم بارکان و بسیار خورندگان پیشین را میکرده معویه بن ابی سفیان و عبید الله بن زیاد و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد الملک و کرتی از بسیار خوران آن عصر را میکرد مثل میسره تمار و دوروق قصاب و حاتم کیال و اسحق حمامی و غیر آنها چون خوان بر داشته شد معتصم از روی پرسید یا احمد آیا حاجتی داشتی گفت آری گفت مکشوف دار چه رفقا متوجه اند با مری مشغول شوند گفت مردی از اهل من روزگارش به زوال کشیده و زمانه با نیش ساخته و بحث بر وی تلخ و شد میکند در باره او اکرامی کن تا برفاه حال و فراغ بال باشد گفت کیست او

کفت سلیمان بن عبد الملک تو فتی معتصم کفت آنچه نزد مست در حق دختر دار کفت چهار هزار درهم کفت بدو دادند و کفت دیگر
کفت حاجتی دیگر دارم کفت بکو کفت مزرعه باغ مروان بن معمر را که حرش را بر من فتح کنی کفت بخشیدم کفت
احمد از خدمت معتصم بیرون نرفت تا آنکه بمیرد و حاجت طلب جهکی مقبول کشت پس بنوشت و شیخ کفت
فقال یا امیر المؤمنین عمرک الله طویلا فیمرک تحضیت جانب رعیتک ولین جیشهم وتمموا امورهم ولا زلت معنی
مجوا بالکرامه مدفوعا عنک نوائب الایام و عثراتها یعنی امیر المؤمنین خدای عمر ترا دراز کرداند چه بنکالا
تو حال رعیت نیکو و مال او فراوان و زندکانی او بخرسندی و شادمانی و اموال ایشان در ترقی و بکار
و بجا و سلامت و عافیت بهره مند و به نیکی و کرم نزدیک و از همه باشی تو بی زمان از تو بدور
و مصائب کیهان از تو مرتفع و پس از قرائت خطبه برخاست معتصم کفت و الله این شخص است که آدمی بصحبت او
زینت میکیرد و بتقرب شاد میشود و نیکوئی و خوبی از مثال او بروز میکند و بدید که چکونه داد
و چکونه تکلم کرد و چکونه سلام کرد و چکونه بخورد و چکونه توصیف طعام را نمود و نهایت خوب شمرد و خوب
کفت و چکونه بوسیله از مجلس با خوشی و خوبی کشید و آنچه خوردیم همه او کوارا کردید و هیچکس از دنیا چیزی
که طلب کند در دمی سازد مکر بداعل و مدفع سوکند بخدای اکر درین مجلس حرفی مطلبید که ده هزار هزار درهم است
رد سئوالش نمیکردم و میدانم که او در دنیا از من خوب میکوید و در آخرت اجر از برای من حاصل میکند الحلیم
۲۳۰ ابونعیم الحافظ لب الحافظ احمد بن عبد الله بن احمد بن اسحق بن موسی بن مهران الاصبهانی حافظ مشهور کنیتش ابونعیم است
صاحب کتاب حلیة الاولیاست و از معارف محدثین و اکابر حفاظ ثقات است و از افاضل و علمای اعلام
بوده و مردم از وی اخذ کرده اند و از افادات او مستفیض کردیده اند و کتاب حلیه او از کتابهای معتمد خوب است
و هم تاریخ اصفهان را نوشته است نقل کرده اند از تاریخ اصفهان در ترجمه که ابونعیم از برای پدرش
نوشته است نسبت او را با مهران جد او که مذکور شد و نوشته است که جدش مهران اسلام آورد و
بانکه اول کسیکه از اجداد او اسلام آورد مهران بود و هم نوشته است که مهران غلام عبد الله
بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب بوده است ولی انشاء الله تعالی ذکر عبد الله بن جعفر خواهد شد و هم نوشته است که
پدرش در سال سیصد و شصت و پنج هجری وفات کرد و پهلوی قبر شیخ وی در ... مدفون کردیده و ابونعیم

مذکور در ماه رجب سال سیصد و سی و شش هجری و بعضی در سال سیصد و سی چهار کفته اند پای بعرصه وجود نهاد و کفته اند
در ماه محرم و بعضی در روز دوشنبه هفتم ماه محرم نوشته اند و در سال چهارصد و سی هجری از
جهانیان کذشت در اصفهان و اصبهان بکسر و فتح همزه و سکون صاد و حطه و فتح باء موحده و بعضی بفاء
کفته اند و فتح ها و نون بعد از الف نون این شهر از جمله شهرهای جبال مشهور تر است و از این روی این شهر را
صفاهان کویند که اسم عجمی اسپاهان و سپاه در زبان عرب عسکر را کویند و هان یعنی جمع است و چون
۲۰۳ ابوبکر خطیب صاحب تاریخ بغداد لج عسکرهای اکاسره و پادشاهان ایران هرکاه واقعه از برای دولت روی میداد و محتاج بلشکر میشدند در این موضع
جمع میشدند مثل لشکر فارس و کرمان و اهواز و غیر اینها پس این اسم را معرب کرده و اصبهان میکویند و بنای
این شهر اسکندر ذوالقرنین است و این روایت از سمعانی است الحافظ احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی
بن ثابت البغدادی معروف بخطیب کنیتش ابوبکر است صاحب تاریخ بغداد و غیر آن از دیکر مصنفات مفیده
محدث است و از حفاظ متقنین و علماء متبحرین است و هر چند اول جزء تاریخ بغداد را کتابی بوده از کفایت میکرد
در رجال حدیث و بصیرت او دلالت مینمود چون آن کتاب را با اطلاع کامل و حکایت در روزی یک جلد کتاب تصنیف کرده
و فضیلت او بالاتر از آن است که شرح و بسط شود و در ترجمه ابن شاه این محل را احوال او مذکور است و ذکر
شده را از ابو الحسن محاملی و قاضی ابی الطیب الطبری و غیر ایشان و مرد فقیه بود و لکن در فن حدیث و تاریخ
غالب و ماهر کردید و ولادتش در ماه جمادی الآخره روز پنجشنبه بیست و چهارم در سال سیصد و نود و دو
بود و در روز دوشنبه هفتم شهر ذیحجه سال چهارصد و شصت و سه در بغداد وفات کرد و سمعانی کفته است وفات
او در شوال بوده مصنف میکوید شنیدم که شیخ ابو اسحق شیرازی از جمله کسانی بود که نعش او را حمل میکرد چرا که
وی مستفیض شده بود و او را در تصانیف خود رجعت مینمود و از عجایب آنکه ابوبکر مذکور در زمان خود حافظ مشرق
بود و ابو عمر یوسف بن عبد البر النمری القرطبی صاحب کتاب استیعاب حافظ مغرب بود و هر دو در یک سال مردند چنانکه
در حرف یاء مذکور شود و ذکر کرده است محب الدین ابن نجار در تاریخ بغداد که ابو البرکات اسمعیل بن سعد صوفی کفته است
که شیخ ابوبکر بن زهراء الصوفی در طرف قبر بشر الحافی از برای خود قبری کنده بود و در هفته یکروز بسر قبر می آمد و قرآن
میخواند و قرآن را از اول تا آخر بتمامت قرائت میکرد و آنکه ابوبکر خطیب مذکور وفات کرد وصیت کرده بود

کو زده جانب قبر خطیب او را مدفون نمایند پس اصحاب حدیث نزدیک ابو بکر بن زهراء آمدند و از او خواستند که
که خطیب را در قبری که از برای خود تدارک کرده بود دفن کنند و او را بدین کار عجز نزد آورد و ابو بکر بن
ابی زهراء این کار را مستنکر شمرده بود و گفت این موضع را من از سالهای گذشته از برای خود حفر کرده ام
چگونه از او بگیرند و چون اصحاب این سخن از وی شنیدند نزدیک شیخ ابی سعد آمدند و این قصه
مذکور ساختند و شیخ ابی سعد ابو بکر بن زهراء را حاضر گردانید و گفت نمیگویم که تو قبر خود را به ایشان بخش
ولکن میگویم اگر بشر حافی اکنون زنده میبود و تو پهلوی او بودی و ابو بکر خطیب می آمد و پایین تر از تو می نشست
از برای تو خوش آیند بود که برتر از وی نشسته باشی گفت نیکو نبود بلکه اگر می آمد من از جای خود برمیخاستم و او را در
جای خود می نشاندم گفت پس حالا هم سزاوار چنین است که جای خویش بدو که ازی میگوید این سخن قطب
ابو بکر را خوش آمد و رخصت داد و ایشان را رخصت داد و اصحابش او را در قبر ابو بکر بن زهراء که در باب حرب
مدفون نمودند و ابو بکر خطیب در وقتی که مریض بود جمیع اموال خود را که دویست دینار بود تصدق کرد در میان
فقها و فقرا بخش کرده و وصیت کرد که جمیع لباسهای او را تصدق نمایند و کتابهای خود را بر مسلمین وقف نمود
و صاحب بود و در زمانی که وفات یافت باقی نماند و بیشتر از پنجاه کتاب تصنیف کرده بود و شیخ ابو اسحق شیرازی از
حاملین جنازه او بود و بعضی گفته اند که خطیب مذکور در سال ... بوده و یک هجری ... گفت
والله اعلم و بعد از وی خوابهای بسیار از برای او دیدند و در زمان او علم و حفظ حدیث بخطیب مذکور ختم ٣٣ ابو الحسین ابن الراوندی
شد مصنف میگوید این آخر بیانی است که از کتاب ابن نجار نقل کرده ام احمد بن یحیی بن اسحق راوندی عالم مشهور
کنیتش ابو الحسین است و او را در علم کلام مقالتی است و در عصر خویش در زمره فضلا شمار رفت و یکصد و چها
کتاب تصنیف کرده است از آن جمله کتاب فضیحة المعتزله و کتاب التاج و کتاب زمرد و کتاب القصب و غیرها
و هم او را با علما مجالس عدیده و مناظرات است و در مذهبی که اهل کلام از او نقل کرده اند منفرد است و در سال
دویست و چهل و پنج هجری وفات کرده و مدفن او را بعضی در رحبه مالک بن طوق التغلبی و برخی در بغداد
دانسته اند و عمر او چهل سال بود و شیخ ابو حامد اسفراینی در بستان میگوید که ابو الحسین در سال دویست و پنجاه
هجری مرد والله اعلم و او منسوب است براوند بفتح راء مهمله و دو واو و در میان آن دو الف و بعد از واو نون

سالکه

ساکنه و بعد از نون دال مهمله و آن قریه ایست از قریه های کاشان در نزدیکی اصفهان و راوند نیز ناحیه ایست در نیشابور
و قاسان بسین مهمله است و آن غیر از کاشان بشین معجمه است که مجاور قم است و این راوند همان است که ذکر کرده است
او را ابو تمام در کتاب حماسه در باب مراثی گفته است که حکایت کرده اند که دو مرد از بنی اسد بسوی اصفهان می آمدند
و در راه در موضعی که آن را راوند میخوانند با دهقانی ملاقات کردند و با آن دهقان ندیم شدند و یکی از آن دو نفر
و آن یکی با دهقان ندیم بودند و همیشه مجاور قبر او بودند و دو کاسه شراب می نوشیدند و یکی بر روی قبر او میریختند
پس از آن دهقان هم مرد و آن جوان اسدی تنها می در قبر آن دو تن بود و این اشعار را ذکر مینمود و خاک می بیخت

خلیلی هبا طالما قد رقدتما اجدکما لا تقضیان کراکما
امن طول نوم لا تجیبان داعیا کان الذی یسقی المدام سقاکما
الم تعلما ما لی براوند کلها ولا بخزاق من صدیق سواکما
اقیم علی قبریکما لست بارحا طوال اللیالی او یجیب صداکما
وابکیکما حتی الممات وما الذی یرد علی ذی لوعة ان بکاکما
فلو جعلت نفس لنفس وقایة لجدت بنفسی ان تکون فداکما
اصب علی قبریکما من مدامة فالا تنالاها تروی ثراکما

و خزاق بضم خاء معجمه و بعد از خاء زاء معجمه و بعد از الف قاف قریه ایست که مجاور راوند است والله اعلم
راوند با صواب مذکور قریه ایست نزدیک کاشان و اصفهان و این راوند که مجاور خزاق است از
همان کاشان است که بسین معجمه است و کاشان تا قم ... فرسخ و تا اصفهان سه منزل راه است و قاسان
بسین مهمله که از نواحی اصفهان است مصنف گمان کرده که راوند از قریه های قاسان که در نواحی
اصفهان است شمرده گفته است حمزه که اصل راوند راهاوند است و معنای آن خیر مضاعف است و بعضی
گفته اند راوند شهری است در اصل و قدیم است و بنای آن بدست راوند شده است و معنای آن خیر مضاعف است
و بعضی گفته اند راوند شهری قدیمی در موصل است و راوند کبیر پسر بیوراسب که ملقب بضحاک است او را بنا نهاده
و ضحاک را در این زمان بیوراسب گویند که ده هزار اسب چهارپا داشت چه بیور بمعنی ده هزار است و اسب

بجائی باز فا میگویند و بعد از الف میم مجهوله و بعضی این اشعار را که مصنف از مرو شهریجان نقل کرده است از قیس بن
ساعدة الایادی میدانند و میگویند او را دو برادر دوست بود و هر دو مرده اند قیس بن ساعده این اشعار
در حق ایشان گفت و بعضی گفته اند که این اشعار از نصر بن غالب است که مرثیه گفته است اوس بن خالد
و اخیس حوذرا و این اشعار صاحب معجم البلدان نقل کرده

| | |
|---|---|
| ابعد کما ما قد بان لو جمع | حزین علی قبریکما قد رثاکما |
| جری النوم بین العظم والجلد کما | کانما ساقی عقار سقاکما |
| الم ترحما انی فریدٌ مفردا | وانی مشتاق الی ان اراکما |
| فان کنتما لا تسمعان فما الذی | خلیلی من سمع الدعاء نهاکما |

و خراق بضم اول و دو قرشی فاء ست و خارق در لغه شتر یا شد را گویند و خراق اسم موضعی است بعینه و بلاد
۲۵ ابو الحسین صاحب الغریبین له — کفته است شاعر بو ملخراق اسیلة الخدین وهم قریه است پهلوی دارو و انجاکه مذکور شد احمد بن
محمد بن محمد بن ابی عبید العبدی مودب هروی فاشانی کنیتش ابو عبید است صاحب کتاب غریبین
میباشد مصنف میفرماید این نسبتی است که مشهور است و در پیش کتاب خویش غریبین نسب و را چنین نوشته
که اسم احمد بن محمد بن عبد الرحمن رحمه الله علیه وی از اکابر علما بود و در تصنیف کتاب غریبین مصحح کوتاهی
روا نداشته لکن بر اخبار او اطلاع نیافتم که اشارتی بدان نمایم مگر همینکه صاحب اهل منصور ازهری
که ازین پیش انشاء الله تعالی مذکور میگردد بود و در صحبت او مشغول کسب علوم بود و بهره مند میگردید
بستوراح علم می نمود و در کتاب غریبین جمع کرده است تفسیر غرایب قرآن مجید و احادیث رسول خدا صلی الله علیه
و آله را و این کتاب بغایت پسندیده از کتب نافعه بود و گفته اند که ابو عبید مذکور رجاله کهنه دوست میداشت
و در خلوات اکل و شرب میکرد و با اهل ادب در مجالس عیش و طرب لذت معاشرت میشود و با حزوی در ترجمه
بعضی از ادبای خراسان بعرحی ازین احوالات اشارت کرده است والله اعلم وفات احمد مذکور در ماه
رجب در سال چهار صد و یکم هجری بود و هروی نسبت به شیخ باه و در اوهما نسبت بهری بهراه است و آن یکی از
شهرهای عظیم خراسان است و احنف بن قیس از جانب عبد الله بن عامر طریق مصالحه آن شهر را گشوده فتح نمود

ن فوه

بفتح فا و بعد از الف شین معجمه و بعد از الف دو یاء و نون این نسبت بسوی فاشان است و آن قریه از قریهای
هراة است و جمع از آنها باشان بیای موحده خوانند و این روایت سمعانی است و در ترجمه ابو الحسین احمد
۲۶ ابو المظفر احمد بن محمد الخوافی لو — که قبل ازین ترجمه مذکور کرده ذکر فاسان و فاشان گذشت و این جا ارسم هر نسبت مشوند و انهما این هر دو مکه
مذکور شده بیم چیا مشند و ازین ابن سمعانی و شبهه نیست در مطالعه کسیکه گفته ان شاء الله تعالی چنانکه مترجم گوید
فاسان و فاشان هر دو قریه از نواحی مرو است و باشان بیا موحده از قراء هراة است پس هر دو اسم یک قریه نیست و این
روایتی است که یاقوت بن عبد الله در معجم البلدان اطلاع نموده و روایت مصنف خلاف دارد احمد بن محمد بن
المظفر الخوافی کنیتش ابو المظفر از فقهای شافعی است و در عصر خود از معاصرین خویش ادق و انظر بوده و در
خدمت امام الحرمین الجوینی شرف تلمذ داشت و از معارف شاگردهای او گردید و در طوس نواحی کوس قضاوت
را داشت و در خدمت علما الحسین حریق و رسالت مناظرت معروف و نظاهر ساختن و شکافتن دعاوی مردم دانا و عالم
بود و با ابو حامد الغزالی رفاقت و رفاقت بودند و غزالی در تصانیف خود و رکیک سعادت نمود و خوافی
از مناظرات خود شهرت کرده و در سال پانصد هجری بسرای عقبا تحول داد و او منسوب بخواف است
بفتح خا معجمه و بعد از واو مفتوحه الف و بعد از الف فا ناحیه از نواحی نیشابور است و قریه های بسیار
دارد مترجم گوید یاقوت بن عبد الله در معجم البلدان میگوید خواف باجواب مذکور قصبه عظیمی از اعمال
نیشابور است از خراسان یکطرف آن بوشنج از اعمال هراة متصل است و طرف دیگر بزوزن اتصال دارد
و قرینه ولیست قریه دارد و در آن سه شهر است یکی سیجان و دیگر سلومند و دیگر خرد و جماعتی از ادبا
و اهل علم بدانجا منسوب شده از آنجمله ابو المظفر خوافی مذکور است که از اصحاب امام الحرمین ابو المعالی جوینی
میباشد که در اواخر ایام عمرش قضاوت طوس و نواحیش بوی مفوض بود و مدتی قاضی بود و پس
از آن بدون جرم و جنایتی یا جرئت و جنایتی با فساد مفسدین و حسد حاسدین معزول گردید عبد الغافر
گفته است از وی فرزندی بر دم نشد یادگار بماند و ابو الحسن علی بن قاسم بن علی الخوافی الادیب شاعر معروف
و محمد بن یحیی الذهلی و اقران او از وی استماع علم مینمودند و ابو الطیب حمد الله گفت کتاب مختصر العین
از وی روایت کرده است و این تفصیل را بجا یاقوت بن عبد الله در معجم البلدان ذکر کرده است والله تعالی اعلم

۳۷ الشیخ ابو الفتوح احمد بن محمد الغزالی الملقب بمجد الدین لز

احمد بن محمد بن محمد بن احمد الطوسی الغزالی کنیتش ابو الفتوح و لقبش مجد الدین است برادر امام
ابی حامد محمد بن محمد الغزالی الفقیه الشافعی است و واعظی ملیح الوعظ بود و گفتاری شیرین داشت
و دیداری نیکو و دارای کرامات و اشارات بوده و هم در زمره فقها شمار لکن بموعظت و نصیحت مایل بود
و در آن فن ماهر و غالب گردیده و از جانب برادرش ابو حامد در مدرسه نظامیه تدریس میکرد چون او
ترک مباحثه و تدریس را کرده بود بجهة تقدس و زهدی که داشت و ابو الفتوح کتاب برادرش ابو حامد را
که احیاء العلوم نام داشت مختصر کرده است و در یک مجلد قرار داده و لباب الاحیاء نام کرده و هم از تألیفات
دیگر است که تصنیف کرده و مسمی بکتاب الذخیرة فی علم البصیرة است و در جمیع ممالک و بلدان گردش کرده
و طایفه صوفیه را بنفس خویش خدمت میکرد و بعزلت و گوشه گیری و دوری از مردم مایل بود
و ابن النجار در تاریخ بغداد او را ذکر کرده است و گفته است وقتی در خدمت او قاری بقرائت مشغول بود
و این آیه مبارکه را تلاوت کرد یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم الایة ابو الفتوح گفت خدای
بندگان خود را شرافت بخشیده باینکه بیاء متکلم که اشاره بخود باری تعالی است ایشان را منسوب کرده است
از قول او یا عبادی پس از آن این شعر انشاد نمود

وهان علی اللوم فی جنب حبها | وقول الاعادی انه لخلیع
اصم اذا نودیت باسمی واننی | اذا قیل لی یا عبدها لسمیع

و از این مقوله است قول بعضی شعرا

لا تدعنی الا بیا عبدها | فانه اشرف اسمائی

و احمد مذکور در سال پانصد و بیست هجری در قزوین وفات کرد و طوسی بضم طاء مهمله و سکون واو و بعد از آن
سین مهمله نسبت بطوس است و طوس ناحیه از نواحی خراسان است مشتمل بر دو شهر یکی طابران بفتح طاء
مهمله و بعد از الف باء موحده و بعد از آن راء مهمله مفتوحه و بعد از الف دوم نون و دیگری نوقان بفتح نون و
سکون واو و فتح قاف و بعد از الف نون و این دو شهر را افزون از دو هزار قریه است و غزالی
بفتح غین معجمه و تشدید زاء معجمه و پس از الف لام این نسبت بسوی غزال است و این عادت اهل خوارزم

و جرجان

و جرجان است چه ایشان قصار را القصاری و عطار را العطاری نسبت میدهند و بعضی گفته اند غزال
مخفف است و این قریه از قرای طوس است اگرچه این وجه خلاف مشهور است لکن سمعانی در کتاب الانساب
ذکر نموده است و قزوین بفتح قاف و سکون زاء معجمه و کسر واو و سکون یاء مثناة تحتانی و بعد از یاء نون
شهری بزرگ است نزدیک قلعه های اسمعیلیه مترجم گوید طوس شهری است که میان آن و نیشابور ده فرسخ است
و امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام در بستانی که در طوس است مدفون است و هم هارون
الرشید در آنجاست و بعضی گفته اند طوس چهار شهر است دو کوچک و دو بزرگ و در آنجا آثار ابنیه
اسلامیه است و هم حمید بن قحطبه در آنجاست و مساحت آن کمتر از یک میل است و میان آن و نیشابور
قصری عظیم و محکم است و دیوارهای طویل دارد و در میان آن قصر قبه ای مهین است که محل حیرت ناظرین
و هم رواقهای بس نیکو دارد و خلوتگاههای خوب دارد و خزاین فراوان در آنجا بوده است الی آنکه
چنان مینماید که این قصر از بناهای بعضی از تبابعه است که میخواسته بچین شود و در آنجا ذخایر و گنج را در
محل و حضرت خود را گذاشت پس این قصر را از برای ایشان بساخت و چون مقصود در کنار گرفته
بازگردید آنچه ضرورت داشت برداشت و آنچه بکار نمی آمد و محمل نمیتوانست بجای خود گذاشت والله اعلم بالصواب

۳۸ ابو الفتح احمد بن علی معروف بابن برهان لح

احمد بن علی بن محمد الوکیل کنیتش ابو الفتح و معروف بابن برهان است و از فقهای شافعی است و در اصول
و فروع و مختلف و متفق عالمی متبحر بوده و از خدمت ابی حامد الغزالی و ابی بکر الشاشی و کیا ابی الحسن الهراسی
علم فقه آموخت و در جمیع فنون و علوم خویش ماهر و غالب گردید و کتاب وجیز را در اصول فقه تصنیف کرد
و در مدرسه نظامیه که نزدیک شهر بغداد است مدرس بوده و در سال پانصد و بیست هجری در بغداد وفات کرد
و برهان بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و بعد از هاء الف و بعد از الف نون است

۳۹ ابو جعفر احمد بن محمد النحاس النحوی لط

احمد بن محمد بن
اسمعیل بن یونس المرادی النحوی النحاس کنیتش ابو جعفر است و مصری است و در شمار فضلا معدود است
و کتابهای مفید تصنیف کرده است از آنجمله تفسیر قرآن کریم و کتاب اعراب القرآن و کتاب الناسخ والمنسوخ
و کتاب تفاحه در نحو و کتابی در اشتقاق و تفسیر ابیات سیبویه و کسی پیش از او مانند آن [illegible]
و دیگر کتاب ادب الکتاب و کتاب الکافی در نحو و کتاب معانی و دو دیوان [illegible] و اعراب لغت نویسی کرد

و کتاب وقف و ابتدا و هم صغری و هم کبری و کتابی در شرح سبعه معلقه و کتاب طبقات الشعرا و غیر
اینها و از ابو عبدالرحمن النسائی روایت میکرد و در خدمت ابوالحسن علی بن سلیمان الاخفش نحوی و ابواسحق
الزجاج و ابن الانباری و نفطویه عیان او با عراق اخذ نموده و او مردی لئیم بوده و بوجود خود بخل
میداد و هرگاه عمامه باو میدادند آنرا بسه قسمت میکرد بجهة بخل و خست طبع و هرگاه بجهة پایش جوراب
نعل میخ و تحملی از تکالیف میشد و بجز تحمل او کاری داشت و شناسائی با وی بود هرگاه
از تکالیف و زحمات شاقه او در رنج و شکنج بود و با این همه تحصیل و احوالات او مردم در معاشرش خود
داری نمی نمودند و خلائقش را مایل و شایق بودند و از وی افاده و استفاده نموده و جمعی کثیر در
خدمتش مستفیض گردیدند و در روز شنبه پنجم شهر ذیحجه الحرام سال سیصد و سی و هشت در مصر وداع
زندگانی گفت و سبب مرگش این بود که بر تخته های کنار زاویه کنار آب بود و در تحمل صحبت مسکالمی
بود که آب نیل زیاد می داشت و او بعروض تقطیع بعضی اشعار میکرد برخی از عوام میگفتند که این مرد نیل را
سحر میکند تا زیاد نشود و قیمت اجناس بالا گیرد و او را بپای خویش در نیل انداختند و از آن پس خبری
از حال او معلوم نشد و نحاس بفتح نون و حاء مهمله مشدده و بعد از الف سین مهمله این لفظ
نسبتی است کسی که مس گری میکند و در مصر مردم مصر کسی را نحاس میگویند که ظرف مس میسازد احمد بن بکر بن
بقیه العبدی النحوی کنیتش ابوالعباس از جمله فضلا است و مهارتی کامل داشت و کتاب الایضاح ابوعلی فارسی
را که در علم نحو است شرح کرده شرحی جید و پسندیده بود مصنف میگوید از حال او اطلاعی بدست نیاورده‌ام
که مذکور دارم جز اینکه نحو را در خدمت ابی سعید السیرافی و ابوالحسن الرمانی و ابوعلی الفارسی قرائت کرده است
و در روز پنجشنبه هفتم رمضان سال چهارصد و شش هجری وفات نمود و عبدی بفتح عین مهمله و سکون باء
موحده و بعد از باء دال مهمله این نسبت بسوی عبدالقیس بن افصی بن دعمی است و از قبایل عظیمه مشهوره است
احمد بن محمد بن عبدالکریم بن سهل کاتب مکنی بابی العباس است صاحب کتاب خراج است و در سال
... هجری وفات کرده مصنف میفرماید از حال او خبری نیافتم که مذکور دارم و چون کتاب
او مشهور است از این رو نام او را مذکور ساختم تا آنکه مطالعت کتاب او را طالبین بدانند از کیست

ابوالعباس
احمد بن بکر
النحوی

۳

۳۰
ابوالعباس احمد بن
محمد الکاتب

۵۱

سخن

معلوم باشد و تاریخ وقت او را ندانسته و الله اعلم بالصواب احمد بن یحیی بن زید بن سیار
شیبانی بالولاء کنیتش ابوالعباس است و معروف بثعلب است ابن اعرابی و زبیر بن بکار
از وی استماع کرده اند و اخفش اصغر و ابوبکر بن الانباری و ابوعمر الزاهد و غیر ایشان از وی روایت
میکرده اند و اقوال او حجت و ثقه و راستگو بوده بصدق لهجه و حافظه تامه مشهور بود و معروف به
عربیت و دو روایت شعر قدما نزد شیوخ و اساتید مقدم و معتبر بود هرگاه که درسی میکرد
و چنان بود که هر وقت ابن انباری در مسئله شک میکرد میگفت یا ابا العباس چه میگوئی در این روایت
چه او در لغت اعراب و کثرت حافظ او و توثیق و اعتماد تمام بوده ابوالعباس میگوید در سال دویست و شانزده
هجری طلب عربیه و لغت نمودم و در حدود فراغت نظر میکردم و در آن وقت هجده سال از عمرم بر گذشته بود
و آنگاه که بسن پنجاه سالگی رسیدم جمیع مسائل فراء را محفوظ داشتم و هیچ مسئله نبود جز آنکه او را بخاطر داشتم
ابوبکر بن مجاهد المقری میگوید که ابوالعباس ثعلب با من گفت یا ابا بکر اصحاب قرآن بقرآن مشغول شدند
و فایز گردیدند و اصحاب حدیث بحدیث گرویدند و فایز شدند و اصحاب فقه بفقه اشتغال یافتند و فایز
گردیدند و من بزید و عمرو پرداختم و کاش میدانستم حالت من در قیامت چه خواهد بود و آن شب هم چنان
خوابم گذشت ابوبکر میگوید که از حضرتش بیرون شدم و بخواب آن شب رسول خدا صلی الله علیه و آله را
مشاهدت کردم که مرا فرمود از من بابی العباس سلام برسان و بگو تو دارای علم رفیعی و علم تو بردگ تفصیل
وارد و حمد الله از رو باری میگوید که بنده صالح اراده میکند که باید کلام بدو تکمیل شود و خطاب و تجمیل
گردد و جمیع علوم بوی مفتقر و محتاج باشند ابوعمر الزاهد معروف بمطرزی گفته است که در خدمت
ابوالعباس ثعلب بودم سائلی از وی مسئله پرسید ابوالعباس گفت ندانم سائل گفت یا ابا العباس
گویا ماهیت که از اطراف و اکناف طی اسفار و تحمل ارتحال و حث مطایا بحضرت تو میشود و از پی کتابت
مسائل و اکتشاف مقاصد بپای خدمت تو میشتابد ابوالعباس گفت اگر با در تو بشماره نادانسته های من
شتر و میداشت البته غنی میگردید مترجم گوید این حکایت بدان ماند که وقتی از مردی عالم مسئله
کردند و استکشاف مطلبی جستند در جواب گفت من این مسئله را ندانم سائل گفت تو چنین گوئی با اینکه

درهرسالی بسیلی از پادشاه باهم فصل می ستانی گفت ملک عطا میفرماید در ازای معلومات من است
واگر بخواهد در برابر مجهولات من چیزی عطا کند خزانه های او کفایت نمیکند چه مجهولات ادمی
بمراتب بر معلومات فزونی دارد بالجمله ابو العباس مذکور کتاب فصیح را تالیف کرده و آن کتابی صغیر
الحجم و کثیر الفائده است و هم او را اشعار بسیار بوده ابو بکر بن قاسم الانباری در بعضی از تالیفات خود
گفته است که ثعلب این اشعار را از برای من انشا میکرد و لکن ندانستم انشای طبع او است یا از دیگران

اذا كنت قوت النفس ثم هجرتها　　فكم تلبث النفس التي انت قوتها
ستبقى بقاء الضب في الماء او كما　　يدوم لدى ديمومة البيد حوتها

ابن الانباری گوید که ابو الحسن بن البراء این اشعار را از ثعلب مذکور برما ذکر کرده است

اقول لانی مذ تصبرت جاهدا　　وفي النفس مني منك ما سيميتها
فلو كان ما بي بالصخور لهدها　　وبالريح ما هبت وطال خفوتها
فصبرا لعل الله يجمع بيننا　　فاشكو هموما منك فيك لقيتها

ولادت ابو العباس در سال دویست هجری بوده و دو ماه از آن سال گذشته بوده این روایت را
ابن القراب در تاریخ آورده و بعضی گفته اند که ثعلب مذکور گفته است که من مامون را در آن هنگام که از
خراسان می آمد و از باب الحدید بیرون آمده آهنگ رصافه داشت دیدم و مردم از دو سوی برده
برکشیده بودند و پدرم مرا بدوش کشید و گفت این مامون است و اکنون سال دویست و چهار هجری است
و من سخن او را تا کنون بخاطر دارم و در آن روز من چهار ساله بودم و در روز شنبه سیزدهم جمادی الاولی
و بعضی دیگر گفته اند از همین ماه در سال دویست و نود و یک در بغداد و در مقبره باب الشام مدفون
گردید و باعث وفاتش آن شد که روزی از مسجد جامع بیرون آمد و گوشش او کر شده بود و نمیشنفت و چیزی
نمیشنود و در راه اندر کتابی در دست وی بود نگریست و در آن میان اسبی آسیب بدو رسانید
و بگودالی افتاد و او را از آنجا بیرون آوردند لکن پریشان و ... و صیحت میل ... بخانه اش
حمل دادند و هم از آن الم سکره ... نالید و فردا و هم از این سرای بیرون کشید نام ...



بسیار شیخ بعض مهله ... این نسبت بسوی شیبان است و شیبان حی از بکر بن وائل است و شیبان دو
تن هستند یکی شیبان بن ثعلبة بن عکابه و دیگر شیبان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابه است و شیبان بزرگ
عم شیبان کوچک است و از تصنیفات ابو العباس مذکور یکی کتاب مصون و دیگر کتاب اختلاف النحویین
و دیگر کتاب القرآن اللحن فیه العامه و دیگر کتاب القرات و دیگر کتاب معانی الشعر و دیگر کتاب التصغیر
و دیگر کتاب ما ینصرف و ما لا ینصرف و دیگر کتاب ما یجری و ما لا یجری و دیگر کتاب الشواذ و دیگر کتاب الامثال
و دیگر کتاب الایمان و دیگر کتاب الوقف والابتداء و دیگر کتاب الالفاظ و دیگر کتاب الهجاء و دیگر کتاب
المجالس و دیگر کتاب الاوسط و دیگر کتاب اعراب القرآن و دیگر کتاب المسائل و دیگر کتاب حد النحو و دیگر غریب ...
۳۳ ذکر الحافظ ابو الطاهر محمد — الحافظ احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم سلفه اصفهانی ملقب بصدر الدین ابی الطاهر
صح — و یکی از حفاظ است و حافظ بسیار داشت و اندر طلب احادیث طی اسفار و حمل اثقال همیکرد و جماعتی
از اعیان مشایخ و ارکان اسانید را ملاقات فرمود و بمذهب شافعی میزیست و در بغداد نزول کرده
خدمت کیا ابو الحسن علی الهراسی مباحثه فقه نمود و از خطیب ابو زکریا یحیی بن علی التبریزی اللغوی
لغت فرا گرفت و از ابو محمد جعفر بن السراج و غیر او از ائمه روایت میکرد و در اقطار و اکناف سفر کرد
و در هر زمینی سیاحت کرد و در ماه ... سال پانصد و یازدهم هجری داخل ثغر اسکندریه
شد و قدومش در ثغر از دریا از شهر صور بود و در آنجا اقامت گزید و از هر سوی طلاب علوم طریق حضرتش
گرفتند و از اماکن بعیده خاکش دریافتند و مسموعات خویش را بروی قرائت کردند و از کثیر ...
او بهره مند شدند و در اواخر عمرش هیچکس از معاصرینش با وی انباز نبود و در سال پانصد و چهل و ...
هجری العادل ابو الحسن علی بن السلار وزیر الظافر العبیدی صاحب مصر از برای حافظ مذکور در ثغر
اسکندریه بنیان مدرسه نهاد و با وی تفویض کرد و تا کنون آن مدرسه بنام او معروف است
و من در بلاد شام و دیار مصر جماعتی از اصحاب وی را ملاقات کردم و مسموعات خود را بر ایشان قرائت نمودم
خواندم و ایشان مرا اجازه دادند و حافظ کتاب الکثیر را نوشت و من از خط او فوائد بسیار نقل
و از آنجمله که من نقل کردم شعری است که در حق ابی ... محمد بن عبد الجبار الاندلسی ... گفته

لولا اشتغالی بالامیر ومدحه — لاطلت فی ذاک الغزال تغزلی
لکن اوصاف الجلال عذبن لی — فترکت اوصاف الجمال بمعزل

وهم نقل کرده‌ام این اشعار را از خطوط او که از جمله اشعار رثائیه مشهوره جمیل است که جمیل را مرثیه کرده است

وان سلوی عن جمیل لساعة — من الدهر ما حانت ولا حان حینها
سواء علینا یا جمیل بن معمر — اذا مت باساء الحیوة ولینها

وحافظ مذکور این شعر را بیشتر وقت انشاد میکرد

قالوا نفوس الدار سکانها — وانتم عندی نفوس النفوس

والامالی والتعالیق او بسیار است لکن چون بنای این کتاب بر اختصار است از اطناب قلم باز کشیده شد وفات سلفی علامه مذکور در اصفهان تقریبا در سال چهارصد وهفتاد و دو هجری بود و در چاشتگاه روز جمعه و بعضی شب جمعه پنجم شهر ربیع الاخر سال پانصد وهفتاد وشش هجری در ثغر اسکندریه گفته اند ودر وعله که مقبره ایست واجل در وازه نزدیک باب الاخضر مدفون و گروهی از صلحا در آنجا مدفون هستند ووعله بفتح واو و سکون عین مهمله وبعد از عین لام پس از آن الف است و اصل در آن وعله بها است لکن جز با الف استعمال نمیشود چنانکه از پیش مذکور گردید وبعضی گفته اند که این مقبره بعبدالرحمن بن وعله سبائی مصری صاحب ابن عباس است و خبر این روایت شده است من چنین گویم که جماعتی از علما و محدثین دیار مصریه که از آنجمله حافظ زکی الدین ابو محمد عبد العظیم بن عبد القوی المنذری است که در زمان خود محدث مصر بود در میلاد حافظ سلفی را احتمالاتی که مذکور شد بوده اند پس از آن در کتاب زهر الریاض المفتح عن المقاصد الاغراض تالیف شیخ جمال الدین ابو القاسم عبدالرحمن بن ابی الفضل عبدالمجید بن اسمعیل بن حفص الصفراوی الاسکندری نگریستم که حافظ ابو الطاهر سلفی مذکور را استاد جمال الدین میگفت مولد من بتحقیق نه بتخمین در سال چهارصد وهفتاد وهشت هجری بود وازین قرار مدت عمر او نود وهشت سال میشود واین آخر کلام صفراوی است ومن در تاریخ الحافظ محب الدین ب

محمد

محمد بن محمود معروف بابن النجار بغدادی تحقیقی دیدم که دلالت بر تصحیح کلام صفراوی میکرد چه ابن النجار نوشته است عبد الغنی المقدسی گفت از مولد حافظ سلفی سؤال کردم گفت من نقل میکردم قتل نظام الملک را در سال چهارصد وهشتاد وپنج هجری و در آنوقت ده سال از عمرم برگذشته بود ومیگویم اگر سال ولادت او چنین باشد که مصریان گفته اند در سال چهارصد وهفتاد و دو هجری باید بود چگونه میگفت من قتل نظام الملک را بیان میکردم در سال چهارصد وهشتاد وپنج چه بر این تحقیق بنا بر قول اهل مصر باید عمرش سیزده یا چهارده سال باشد وعادت بر این جاری نشده است که کسی باین سال سخن گوید و بگوید من فلان قضیه را ذکر میکردم بلکه کسی باید اینگونه سخن کند که مقدار عمرش چهار یا پنج یا شش سال باشد و با این تحقیق ظاهر میشود که کلام صفراوی اصواب نزد وی اکثر است چه صفراوی از جمله شاگردهای اوست وازوی شنیده است که میگفته است مولد من در سال چهارصد وهفتاد وهشت بود و صفراوی از آن مردم شمرده نمیشود که در روایات که در روایات او شک ورخنه راه یابد با اینکه ما از خارج میدانیم که بعد از سال سیصد هجری تاکنون هیچکس از فضلا سنین عمرش از صد سال نگذشته مگر قاضی ابی الطیب که یکصد و دو سال زندگانی کرد چنانکه از این پیش شاء الله تعالی در ترجمه او مذکور میشود مترجم گوید این تشخیص مصنف بر خلاف انجری است که از این پیش مذکور داشته چه این بعد در ترجمه ابو الولید احمد بن عبد الله مخزومی شاعر اندلسی میگوید در سال سیصد و نود و چهار هجری متولد شد و در سال چهارصد وشصت وسه هجری وفات کرد وازین قرار عمرش هفتاد ونه سال میشود بالجمله نسبت ابو الطاهر مذکور بسوی جدش ابراهیم سلفه است بکسر سین مهمله و فتح لام و فا و بعد از فا ها و این لفظی عجمی است یعنی سه لبه زیرا که یک لب او شق شده بود و مثل دو لب بود و یک لب اصلی دیگر هم بجا بود گویا سه لب داشته است و اصل فارسی این لفظ سه لبه بباء موحده است در تعریب با را بفا مبدل کرده اند والله اعلم بالصواب

۴۴ ابو الفضل احمد کمال الدین ملقب بشرف الدین الکاربلی هـ

احمد بن الشیخ العلامه کمال الدین ابی الفتح موسی بن الشیخ رضی الدین ابی الفضل یونس بن محمد بن منعه مالک بن محمد بن سعد بن سعید بن عاصم بن عائذ بن کعب بن قیس بن ابراهیم کنیه با ابی الفضل

از اربل است و خانواده در است و درایت است و از جمله کسانی است که در اربل قدوم نمود و از
قضاة شافعی است و ملقب بشرف الدین است و در شمار کبار ائمه است و بصفت فضل و دانش
و درایت و بینش موصوف و بحسن منظر و نیک سگالی معروف بود و کتاب تنبیه در فقه را شرحی
مبسوط کرده و کتاب احیاء علوم الدین امام غزالی را مختصر گردانیده یکی صغیر و دیگری کبیر و در جمیع
دروس خود از کتاب الاحیاء و افادات آن بکار میبرد و همه چیز محفوظ داشت و در [illegible]
و احکام به تعلیم و تفهیم و توقیف کار میکرد و از خانواده فضل و علم بود و از پس اشتغال
ذکر پدر و عم و جد او در موضع خود خواهد شد و او بر سایر پدرش در علوم برتری و امتیاز
بود و جماعتی او را ملاقات کردند و استفاضه نمودند و بعد از فوت من [illegible] در مدرسه ملک المعظم
مظفر الدین بن زین الدین صاحب اربل مدرس گردید و بیرون شد تا از موصل و [illegible]
باربل در اوایل شوال سال ششصد و ده هجری بود و وفات والد من شب دوشنبه بیست
و دوم شعبان بود در سال مذکور و من در مجلس تدریس ابو الفضل حاضر شدم و کودکی
خرد سال بودم و از مجلس آن اطلاع از اشعار و بلاغت و فصاحت ندیدم و مانند وی [illegible]
تدریس نماید و وی بدان روش کار همی کرد تا اینکه از برای اقامه حج بیرون شد و دیگر
باره باربل مراجعت کرده اندکی زیست کرده از آنجا راه موصل گرفت و آن وقت سال هجرت
بر ششصد و بیست میگذشت و مدرسه [illegible] بدو تفویض گردید و در آنجا باشتغال علوم پرداخت
و کسب افادات همی کرد تا گاهی که روزگارش سپری شد و در روز دوشنبه بیست و چهارم
شهر ربیع الآخر سال ششصد و بیست و دو هجری رخت بدیگر سرای کشید و ولادت او نیز در موصل
در سال پانصد و هفتاد و پنج هجری بود و وجودی مفید و محترم بود و من هیچگاه ابو الفضل را در نظر
[illegible] نیاوردم مگر اینکه جهان بچشم تنگ و تار و خفیف و خوار همی شود و در مدت زندگانی
او تفکر میکردم و با خویش گفتم [illegible] در مدت خلافت امام الناصر لدین الله ابو العباس احمد
زندگانی کرده است چه احمد نیز در سال پانصد و هفتاد و پنج هجری خلیفه شد و این همان سال است که ابو الفضل

مذکور

مذکور متولد شد و ابو العباس و ابو الفضل در یکروز در امر زندگانی گشتند و ابتداء شروع نمودن ابو
الفضل تنبیه را در اربل بود و از نسخه تنبیه را عاریت کرده و آن کتاب با حواشی مفیده بخط بعضی از
فضلا محشی و بعد از آنکه شیخ تنبیه را از دست من ملاحظه کردم و آن حواشی از نسخه خود نقل کرده بود
و نسخه مذکور با حواشی آن خط شیخ رضی الدین ابو داود سلیمان بن المظفر بن غانم بن عبد الکریم
الجیلی شافعی مفتی مدرسه نظامیه بغداد بود و او از اکابر فضلاء عصر بود و در فقه کتابی تصنیف
کرده که مشتمل بر پانزده کتاب بود و خوب شده [illegible] پدر [illegible]
متدین بود و در روز چهارشنبه سیم ربیع الاول سال ششصد و سی و یک هجری وفات کرد و در شونیزیه
شونیزیه مدفون گردید و عمر او از شصت سال درگذشته بود و قدوم او در بغداد بجهت اشتغال بعلوم
در سال پانصد و هشتاد بود بالجمله بحکایت ابو الفضل پردازیم اشتغال شرف الدین مذکور در
موصل بود و در خدمت پدرش [illegible] و در آنجا کسب کمالات پرداخت و از برای کسب
علم جلاء وطن و کربت غربت نکشید و هیچ ولایتی نرفت و فضلای [illegible] که ما در عجب هستیم که چگونه
شرف الدین با اقامت در وطن و توقف در خدمت پدر و اشتغال او [illegible] و مجالست
او با اهل و عیال توفیق فضل و علم یافت و کمالات او منتشر گردید و ما اگر بخواهیم از مناقب و محاسن
او سخن رانیم از [illegible] بر کنار میشویم بهمین قدر کفایت کردیم [illegible]
[illegible] شهری بزرگ است
در فضای زمینی وسیع و در آنجا قلعه محکم است و در دوران خندقی عمیق است در طرف شهر که دیوار شهر
در نصف آن منقطع میشود و [illegible] عالی عظیم از خاک و در آنجا بازار و منازل رحبات است
و مانند قلعه حلب است مگر اینکه قلعه حلب از آن بزرگتر است و هم اسم شهری است در ساحل [illegible]
۴۵ ابو عمرو احمد عبد ربه مولی هشام بن عبد الرحمن [illegible]
شام بنا بر قول بعضی احمد بن محمد بن عبد ربه بن حبیب بن حدیر بن سالم الاکبر مولی هشام
هشام عبد الرحمن بن معویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن الحکم الاموی کنیتش ابو عمرو است
یکی از علماء است که بکثرت محفوظات موصوف و باطلاع اخبار و آثار مردم معروف است و کتاب

مسمی بالعقد تصنیف کرده و آن کتاب مفیدی است و جامع همه چیزهاست و هم او را دیوان شعری است
در نهایت لطافت و بلاغت از آنجمله است شعر

یا ذا الذی خط العذار بوجهه | خطین هاجا لوعة و بلابلا
ما صح عندی ان لحظک صارم | حتی لبست بعارضیک حمائلا

و هم ابو عمرو راست و در آن شعر بعضی گفته اند که این دو شعر از ابو طاهر کاتب است و بعضی را ابو الفضل محمد بن
ابو عبد البغدادی دانسته اند

ومعذر نقش الجمال بمسکه | خدا له بدم القلوب مضرجا
لما تیقن ان عضب جفونه | من نرجس جعل النجاد بنفسجا

و اسعد بخاری این مضمون اخذ کرده است و گفته است شعر از جمله قصیده است

یا سیف مقلته کملت ملاحة | ما کنت قبل عذاره بحمائل

و هم از اشعار ابو عمرو است

ودعتنی بزفرة واعتناق | ثم قالت متی یکون التلاقی
وبدت لی فاشرق الصبح منها | بین تلک الجیوب والاطواق
یا سقیم الجفون من غیر سقم | بین عینیک مصرع العشاق
ان یوم الفراق افظع یوم | لیتنی مت قبل یوم الفراق

و هم ابو عمرو راست شعر

ان الغوانی ان راینک طاویا | برد الشباب طوین عنک وصالا
واذا دعونک عمهن فانه | نسب یزیدک عندهن خبالا

و هم این اشعار او راست از جمله قصیده که در مدح منذر بن محمد بن عبد الرحمن بن الحکم بن هشام بن عبد الرحمن بن
معاویة بن هشام بن عبد الملک بن مروان الحکمی که یکی از ملوک اندلس بوده گفته است

بالمنذر بن محمد | شرفت بلاد الاندلس

فالطیر

فالطیر فیها ساکن | والوحش فیها قد انس

گفته است وزیر بن مغربی در کتاب ادب الخواص که روایت شده است که چون این
قصیده مذکوره انتشار یافت برابو تمیم معد المعز لدین الله گران افتاد و او در آن حین که
شعر او و این تضمین او که با کذب ممزوج بود ناگوار آمده و شاعری او را ابو الایادی تونسی تا این
قصیده و آن قصیده معارضه کرد و اولش این است

ربع لزینب قد درس | واعتاض من نطق خرس

و این شاعر که نام برده شد ابو الحسن علی بن محمد الایادی تونسی است و هم از جمله اشعار ابن عبد
ربه ابو عمرو مذکور است

نعق الغراب فقلت اکذب طائر | ان لم یصدقه رغاء بعیر

و رد این شعر باشعار بعضی از شعرا گفته است

لحی الوجاه کنت عونا علی النوی | ولا زال منها طالع و هجیر
وما الشوم من نعق الغراب و نعیه | ولا الشوم الا ناقة و بعیر

و ابن عبد ربه را اشعار معانی بدیعه و مضمونات ملیحه است و ولادت او در دهم شهر
رمضان سال دویست و چهل و شش هجری بوده و در شنبه هشتم جمادی الاول سال سیصد و بیست و
هشت هجری بدیگر سرای سفر کرده و در مقبره بنی العباس در قرطبه مدفون گردیده و او سالها
در آخر بمرض فلج گرفتار بوده و قرطبی بضم قاف و سکون راء مهمله و ضم طاء مهمله و فتح دال مهمله و پس
از آن باء موحده این نسبت بقرطبه است که شهری بزرگ است از بلاد اندلس و محل حکومت آن
بلاد است و حدیر که از جمله اجداد ابن عبد ربه است بضم حاء مهمله و فتح دال مهمله و سکون یاء
مثناة تحتانی و بعد از یاء راء مهمله است مترجم گوید تونس بضم اول و سکون ثانی و در نون حرکات
ثلاث استعمال میشود شهری عظیم است در افریقیه بر ساحل دریا و از مصالح قرطاجنه ساخته
شده است و میان تونس و قرطاجنه دوازده فرسنگ است و از تحت هم تونس ...

و دور باروی آن بیست و یکهزار ذراع است و اکنون در شمار قصبات اندلس است
و شرب اهالی آنجا از مواضعی است که آب باران در آنجا جمع میشود و میاه در طرف شرقی
آنست احمد بن عبد الله بن سلیمان بن داود بن المطهر بن زیاد بن ربیعة بن
الحارث بن ربیعة بن انور بن اسحم بن ارقم بن النعمان بن عدی بن غطفان بن عمرو بن بریح بن جذیمة بن
تیم الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة التنوخی المعری
الشاعر اللغوی کنیتش ابو العلاء است و در فنون ادب متفرد بود در معره بخدمت پدر و در حلب
در خدمت محمد بن عبد الله بن سعد النحوی قرائت نحو نمود و اورا تصانیف کثیره و رسائل
مشهوره ماثوره است و او را در نظم کتاب لزوم ما لا یلزم است کتاب کبیر کثیر الفائدة است
در پنج جزو یا قریب بآن و هم کتاب سقط الزند تصنیف کرده و آنگاه شرحی بران نوشت
و ضوء السقط نام کرد و بامن رسیده که ابو العلاء کتابی تصنیف کرد و کتاب الایک والغصون
نام نهاد و آن کتاب معروف بهمزة والردف است و نزدیک بصد جزو است و آن
نیز در ادبیات است و شخصی که بر جلد اول بعد المائة از کتاب همزه و ردف واقف شده بود
مرا خبر داد و گفت ندانستم بعد ازین چه چیز ازین کتب مفقود شده است بالجمله وی علامه عصر بود
و ابو القاسم علی بن محسن التنوخی و خطیب ابو زکریای تبریزی و غیر ایشان از خدمتش اخذ علوم
میفرمودند ولادت ابو العلاء در روز جمعه هنگام غیاب شمس سه روز از ماه ربیع الاول باقی
مانده در سال سیصد و شصت و سه هجری در معره بود و در سال سیصد و شصت و هفت
آبله بیرون کرد و کور شد و چشم راست او را سفیدی فرو گرفت و چشم چپ بالمره بیکار شد که گفته است
ابو طاهر حافظ سلفی که خبر داد مرا ابو محمد عبد الله بن الولید بن غریب الایادی که باعم
خود بملاقات ابو العلاء رفتیم و او را بر سجاده نمدی نشسته دیدیم و در آن زمان پیری
سالخورده بود پس مرا نزدیک خواند و دستی بسر و صورتم کشید و من در آن وقت طفلی
خورد سال بودم گویا هم اکنون در نظر من است دو چشم او را می نگرم که یکی فاسد شده

بود

بود و دیگری در کاسه فرو رفته بود و صورتش نیز آبله گون بود پس ازان گفت
گویا متنبی بامن نظر میکرده است و بلحاظ عجیب حالت مرا می دانسته است چنانکه انشاد کرده است
این شعر را که گفته است

| | |
|---|---|
| انا الذی نظر الاعمی الی ادبی | واسمعت کلماتی من به صمم |

بالجمله ابو العلاء دیوان ابی تمام را مختصر کرده و شرحی نیکو کرده و ذکری حبیب نام نهاد و دیوان بحتری را
مختصر نموده و عبث الولید نام نهاد و دیوان متنبی مختصر ساخت و معجز احمد نام نهاد و غریب
اشعار ایشان را باز گفت و معانی آنها را جمع نمود و هم هر مضمونی را که ایشان از دیگران اخذ کرده
بودند و هم آنچه از ایشان اخذ کرده بودند روشن ساخت و متولی انتصار ایشان گردید
و در بعضی از مواضع اشعار ایشان را از یکدیگر تمیز داد و خطاهای ایشان را توجیه نمود و در سال
سیصد و نود و نه و یک سال و هفت ماه اقامت کرد پس ازان بمعره مراجعت نمود و
در منزل خویش اعتزال جست و در تالیف و تصنیف شروع کرد و مردم از خدمتش منتفع میشدند
و از اطراف و اکناف طلبه علوم در حضرتش اجتماع می کردند و علما و وزرا و فضلا با او مکاتبات
داشتند چه ابو العلاء قدری مذهب بود و ازین روی که همگاه ملازمت مجلس خویش داشت
و هرکسی ازانجا بدر نمی شد خود را رهین المحبسین نام کرده بود و مدت چهل و پنج سال لب
بهیچ گوشتی نیالود و بجهت تدین چه بر طریقت حکمای باستان بود و ایشان گوشت نمیخوردند تا حیوان
نکشند چه در هنگام از برای حیوان تعذیب است و ایشان روا ندارند که مطلقا بهیچ حیوانی
زحمت و تعب دهند و ابو العلاء آغاز انشاد شعر نهاد در وقتی که یازده سال از عمرش گذران
رفته بود و از جمله اشعار ابو العلاست که در لزوم ما لا یلزم است قوله

| | |
|---|---|
| لا تطلبن بآلة لك رتبة | قلم البليغ بغير حظ مغزل |
| سكن السماكان السماء كلاهما | هذا له رمح وهذا اعزل |

و در شب جمعه سیم و بعضی دوم و بعضی سیزدهم ربیع الاول گفته اند در سال چهار صد و چهل و نه هجری

در معرة وفات کرد بمن رسیده است که ابو العلاء وصیت کرد که بر روی قبرش این
شعر را بر نگارند و هو هذا

هذا جناه ابی علیّ    وما جنیت علی احد

و مضمون این شعر نیز متعلق باعتقاد حکمات چه ایشان میگویند ایجاد ولد و در آوردن او
باین عالم جنایتی بر اوست چه در معرض حوادث و آفات در می آید و ابو العلاء سه روز گرسنگی
کشید و در روز چهارم رخت بیرون کشید و غیر از پسرهای عم او هیچکس نزدیک او نبود
پس در روز سیم با ایشان گفت قلم و قرطاس حاضر سازید و از من برنگارید و دوات و قلم
حاضر کردند و ابو العلاء با ایشان کلماتی چند تلقین کرد و کلماتی چند گفت از جانب او بنویسید
که بیرون از صواب بود پس قاضی ابو محمد عبد الله التنوخی با ایشان گفت خداوند در مصیبت
شیخ ابو العلاء شما را باد داشتن نیکو کناد چه او ازین پس از زندگانی بهره ندارد و در شمار
مردگان است و ابو العلاء روز دیگر بدرود جهان کرد و ابو الحسن علی بن همام که از شاگردان
ابو العلاء بود چون ابو العلاء وفات کرد این اشعار را در مرثیه اش انشاد کرد

ان کنت لم ترق الدماء زهادة    فلقد ارقت الیوم من جفنی دما
سیرت ذکرک فی البلاد کانه    مسک فسامعه یضمخ او فما
وأری الحجیج اذا ارادوا لیلة    ذکراک اخرج فدیة من احرما

و در شعر اول باعتقاد ابو العلاء اشارت کرده است که او کشتن حیوانات را جایز نمیدانسته است
چنانکه مذکور گردید و قبر او در ساحتی از خانهای اهل و عیال او بود و بر آن ساحت دری کوچکی
قدیمی است و ابو العلاء بسیار در امور اهمال داشت و در انتظام کار خود بهیچوجه قیام نمی کرد
و اهل و عیالش نزدیک او قیام می شدند تنوخی بفتح تاء مثناة فوقانیه و ضم نون مخففه و بعد از
واو خاء معجمه این نسبت بسوی تنوخ است که اسم قبیله عدیده ایست که در ایام سابق در
بحرین جمع شدند و باتناصر محالفت کردند و در آنجا اقامت کردند و این نام یافتند چه تنوخ

بمعنی

بمعنی اقامت است و این قبیله یکی از سه قبیله است که نصاری عرب شده که یکی بهراء و دیگر تنوخ
دیگر تغلب است و معری بفتح میم و عین مهمله و تشدید راء مهمله این نسبت بسوی معرة النعمان
و آن شهری کوچک است در شام نزدیک به حماه و شیزر و به نعمان بن بشیر الانصاری
منسوب است چه او بر گردش باره کشید ازین روی بدو منسوب گردید و در سال چهارصد
نود و دو هجری در ماه محرم مردم فرنگ بر آن استیلا یافتند و از دست مسلمانان بیرون کردند
و تا سال پانصد و بیست و نه در تحت حکومت ایشان بود و درین وقت عماد الدین زنگی
بن آق سنقر که ازین پس ان شاء الله تعالی در جای خود مذکور میگردد آن شهر را مفتوح و مسلمین را
با ملاک خود ممنون کرد مترجم گوید معره دو موضع است در شام یکی معره مصرین بفتح میم و سکون
صاد مهمله و راء مکسوره مهمله و یاء مثناة تحتانی ساکن و نون شهری کوچک و شهری است در نواحی حلب
که مابین آنها پنج فرسخ است یکی دیگر معرة النعمان مذکور که در طرف قبلی آن قبری است که از یوشع بن
نون علیه السلام دانند لکن قول صحیح آنست که مدفن آنحضرت علیه السلام در نابلس است و این معره
شهری وسیع است بین حلب و حماه که انجیر و زیتون و فندق بسیار دارد والله اعلم بالصواب

احمد بن ابی مروان عبد الملک بن عمران عبد الملک بن مروان بن ذی الوزارتین الاعلی
احمد بن عبد الملک بن عمر بن محمد بن عیسی بن شهید الاشجعی الاندلسی القرطبی کنی بابی عامر است
وی از اولاد ابی وضاح بن رزاح است که با ضحاک بن قیس الفهری در یوم مرج راهط که موضعی است
در شام حاضر بود ابن بسام در کتاب خود ذخیره مذکور نموده است و در تجلیل و تحسین او مبالغت
کرده است و بسیاری از رسائل و منظومات و وقایع او را بیان کرده است و ی اعلم علماء
اندلس است و در فن خود بارع و ماهر بود و میان او و ابن حزم الظاهری مکاتبات و مداعبات
شده است و او را تصانیف غریبه و تالیف بدیعه است از آنجمله کتاب کشف الدک و
ایضاح الشک و دیگر کتاب التوابع و الزوابع دیگر حانوت عطار و غیر از اینهاست و با این
فضایل و کمالات مردی کریم و جواد بود و او را در این باب حکایات و نوادرست و از اشعار

مطلوب اوست واز جمله قصیده او

وندّی سباع الطیر ان کانه　　اذا الغیث صید الکماة سباع
تطیر جیاعا فوقه وتردها　　ظباه الی الاوکار وهی شباع

اگرچه این معنی ماخوذ و مطروق است و در جاهلیت و اسلام شعرا با این مضمون شعر گفته اند لکن در این سبک و نیکوئی لطفی که در طریقه اخذ بکار برده مستحسن است و نیکو از عهده برآمده است و هم از اشعار لطیف و ظریف و رقیق ابن شهید این شعر اوست که گفته است

فلما تملاء من سکره　　فنام ونامت عیون العسس
دنوت الیه علی بعده　　دنو رفیق درى ما التمس
ادب الیه دبیب الکری　　واسمو الیه سمو النفس
وبت به لیلتی ناعما　　الی ان تبسم ثغر الغلس
اقبل منه بیاض الطلی　　وارشف منه سواد اللعس

وابی منصور علی بن حسن معروف به صردر این مضمون را بنظم کشیده است و به نیکوئی از عهده بر آمده است ولطیف گفته است

وحی طرقنا علی غیر موعد　　فما ان وجدنا عند نارهم هدی
وما غفلت احراسهم غیر اننا　　سقطنا علیهم مثل ما یسقط الندی

واین معنی را اکثر شعرا بنظم در آورده اند لکن امرء القیس الحجر الکندی نخست کسی است که این معنی را بنظم درآورده

سموت الیها بعد ما نام اهلها　　سمو حباب الماء حالا علی حال
فقلت یمین الله ما انا بارح　　ولو قطعوا راسی لدیک واوصالی

بالجمله بیشتر اشعار او مستحسن است ولادت ابو عامر در سال سیصد و هشتاد و دو هجری بوده و در چاشتگاه روز جمعه سلخ جمادی الاول بسال چهارصد و بیست و شش هجری بدیگر سرای رحلت اقامت کشیده و در روز دوم وفاتش در مقبره ام سلمه سلام الله علیها مدفون کردیده و پدر ابو عامر عبد الملک در کتاب الصلة مذکور است

مذکور است و شوبه بضم شین معجمه و فتح واو و سکون یاء مثناه تحتانیه و بعد از یاء دال است و اشجعی بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح جیم و بعد از جیم عین مهمله این نسبت با شجع بن ریث بن غطفان که قبیله عظیمی است احمد بن فارس بن زکریا بن محمد بن حبیب رازی لغوی مکنی بابی الحسن است در علوم متعدده متفننه بوده و در علم لغت خصوصا امام عصره و فرید دهر بوده و در لغت شرح و بسط داده و کتاب مجمل را در علم لغت تصنیف کرده و آن کتابیست با آنکه مختصر است حاوی اشیاء کثیره است و هم کتاب حلیة الفقهاء از مصنفات اوست و هم رسائل انیقه و مسائل و تبعیه در لغت دارد و فقها در خدمت او تلمذ شده و حریری صاحب مقامات از روی اقتباس کرده است این اسلوب را و مسائل الفقهیة فی المقامة الطیبیة را وضع کرده و آن صد مسئله است و او در همدان اقامت داشت و بدیع الزمان همدانی که از بزرگان انشا است در جای خود مذکور میگردد و در خدمتش بکسب علوم اشتغال داشت بالجمله ابو الحسن مذکور را ابیات بدیعه و اشعار ظریفه است و از آن جمله قول اوست

مرت بنا هیفاء مجدولة　　ترکیة تنمى لترکی
ترنو بطرف فاتر فاتن　　اضعف من حجة نحوی

و هم ابو الحسن راست

اسمع مقالة ناصح　　جمع النصیحة والمقه
ایاک واحذر ان تبیت　　من الثقات الی ثقه

و هم از اشعار ابو الحسن

اذا کنت فی حاجة مرسلا　　وانت بها کلف مغرم
فارسل حکیما ولا توصه　　وذاک الحکیم هو الدرهم

و هم ابو الحسن راست

سقى همذان الغیث لست بقائل　　سوى ذا وفی الاحشاء نار تضرم
ومالی لا اصفی الدعاء لبلدة　　افدت بها نسیان ما کنت اعلم

لبست الذی احسنه غیر انی | مدین وما فی جوف بیتی درهم

و او را اشعار نیکوی بسیار هست وفات او در سال سیصد و نود هجری بود در ری و در برابر گور قاضی شیخ عبد العزیز الجرجانی مدفون کرده‌اند و بعضی گفته‌اند وفات او در سال سیصد و هشتاد و پنج هجری در محمدیه بود و قول اول اظهر است و رازی بفتح را مهمله و بعد از الف زاء معجمه و یا نسبت بری ری است و ری از بلاد مشهور و عظیم است و زاء در آن زیاده است چنانچه در مرو ایشان چنان حکم است مروزی زیاده طارا کرده میشود و هم از اشعار ابو الحسن است

وقالوا کیف حالک قلت خیر | تقضی حاجة وتفوت حاج

اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا | عسى یوما یکون لها انفراج

ندیمی هرتی وانیس نفسی | دفاتر لی ومعشوقی السراج

## احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الکندی الکوفی معروف بمتنبی

شاعر مشهور کنیت او ابو الطیب است و بعضی گفته‌اند هو احمد بن مرة بن عبد الجبار والله اعلم و وی از قوم کوفه است و در حداثت سن و اوان شباب طریق شام گرفت و در اطراف و اکناف شام سیر کرد و بفنون ادب اشتغال یافت و مهارت تمام بدست کرد و در نقل لغت از جمله کثیرین بود و در غرایب لغت و حواشی آن بصیرت کافی و اطلاع وافی داشت و هرگاه مسئله از وی پرسیده ندکر الا که بنظم و نثر استشهاد نمود تا آنجا که حکایت کرده‌اند که شیخ ابو علی الفارسی صاحب ایضاح وتکمله روزی از ابو الطیب پرسید چند لفظ جمع داریم که بوزن فعلی باشد متنبی فورا گفت ظربی ؛ و حجلی ابو علی میگوید سه شب کتب لغت را مطالعه کردم و ایشان را [illegible] باز نگریستم تا ثالثی از برای این دو لفظ بدست آرم نیافتم و این سخن ابو علی در فضیلت او کفایت میکند و حجلی جمع حجل است و آن مرغی است که فیج نام دارد و فیج معرب کبک است و ظربی جمع ظربان است بر مثال قطران و آن دابه کوچک بسیار بدبوی است و اما مرتبه شعر متنبی در نهایت فصاحت و بلاغت است و هیچ احتیاج بذکر کردن شعری از وی نیست چه معروف و مشهور است لکن



شیخ تاج الدین کندی دو بیت از وی روایت کرده است که در دیوان او دیده نشده است و روایت او در این دو شعر با سند صحیح معتبر متصل است بجهة غرابت ایراد کردیم

ابعین مفتقر الیک نظرتنی | فاهنتنی وقذفتنی من حالق

لست الملوم انا الملوم لانی | انزلت حاجاتی بغیر الخالق

و آن هنگام که ابو الطیب در مصر اقامت داشت مریض گردید و او را رفیقی بود که در گاه مرض بعیادت او قیام داشت و پرستاری او را میکرد و چون ابو الطیب از آن رنجوری برست آن مرد از عیادتش کناری گرفت دیگر بنزدیک او نیامد ابو الطیب این کلمات بدو نگاشت

وصلتنی وصلک الله معتلا وقطعتنی مبلا فان رایت ان لا تحبب العلة الی ولا تکدر الصحة علی فعلت ان شاء الله

یعنی گاه مرض مواصلت من اختیار فرمودی خداوند ترا نائل گرداند و گاه صحت مباعدت نمودی پس اگر خواهی که رنجوری بر من محبوب نیاید و صحت بر من ثقیل نیفتد البته با من دیگر باره مراوده و مواصلت میفرمائی چنانکه گاه که مریض بودم با تو بودم و اکنون که تن بسلامت و صحت دارم از حضرت تو محروم و مرا چنین باید که علیل باشم و با تو باشم از اینکه سالم باشم و با مفارقت تو همدم باشم پس باید مواصلت نمائی تا از صحت خود کراهت نداشته باشم والسلام

و مردمان در پایه شعر او بعقیدت چند میباشند برخی او را بر ابی تمام و هر شاعری که بعد از ابو تمام سخن سرا بوده است ترجیح مینهند و بعضی ابو تمام را بر متنبی رجحان داده‌اند و ابو العباس احمد بن محمد النامی الشاعر که از این پس انشاء الله تعالی بعد از این قصه مذکور میشود میگوید از شعراء باقی مانده بودم و متنبی بر آنجا جای کرد و من سخت خواهنده بودم که در این دو شعر بر متنبی سبقت گرفته باشم چه هیچکس بروی مسبوق نبوده

رمانی الدهر بالارزاء حتی | فؤادی فی غشاء من نبال

فصرت اذا اصابتنی سهام | تکسرت النصال علی النصال

و هم ازینگونه هست شعر دیگر او

فی جحفل ستر العیون غباره  فکانما یبصرون بالآذان

و علما در دیوان او اهتمام کرده‌اند و شرح نموده‌اند و مرا یکی از مشایخ که از ایشان اخذ نمودم
گفت که بیشتر از چهل شرح دیوان متنبی واقف شدم که بعضی مطول و برخی مختصر بود و سایر
دواوین شعرا را بدینسان شرح کرده بوده‌اند و شکی نیست که وی مردی مسعود و محمود بود و از
اشعار خود بسعادت بهره‌ور گردید و ازین روی او را متنبی میگفتند که در صحرای سماوه ادعای
نبوت کرد و از بنی کلب و دیگران جمعی کثیر متابعتش کردند ازین علت امیر حمص که لؤلؤ نام
داشت و نیابت اخشیدیه داشت بسوی او بتاخت و او را اسیر کرد و اصحاب او را متفرق
ساخت و متنبی را مدتی دراز در زندان بداشت پس از آن توبه‌اش داد و رهایش کرد و جز
این نیز روایت کرده‌اند لکن این روایت اصح روایات است و بعضی گویند که متنبی گفت
انا اول من تنبی بالشعر یعنی من نخست کسی هستم که بواسطه شعر دعوی پیغمبری کردم پس این
در سال سیصد و سی و هفت هجری با میر سیف الدوله بن حمدان ملحق گردید و هم از وی مفارقت
کرد و در سال سیصد و چهل هجری داخل مصر گردید و کافور الاخشیدی و ابو جور بن الاخشید را
مدح گفت و در پیش روی کافور می ایستاد و در دو پای او موزه بود و در کمرش شمشیر و کمربندی
بود و هم دو نفر حاجب از غلامهای او همگاه با وی بودند و هر دو تن با شمشیر و کمربند بودند و
ازین روی که از کافور مقتضی المرام نگردیده بود او را هجو کرد و در شب عید قربان سال سیصد و
پنجاه هجری از خدمت کافور کناری جست و چون کافور از حال او اطلاع یافت جمعی را از عقب
او پراکنده کرد و ایشان بهرکجا بتاختند و چنان شده بود که وقتی کافور متنبی را با ایالت یکی از بلاد
خویش وعده داد و چون علو شعر و سمو فضیلت و عظمت شخص او را در نزد مردم بدانست بیم
کرد که مبادا اگر او را در ولایتی ایالت دهد شورشی برانگیزاند و فتنه برخیزاند ازین روی از آن عزم
فرونشست و او را سرزنشی یاد کرد و گفت یا قوم من ادعی النبوة بعد محمد صلی الله علیه و آله و سلم اما

یدعی

یدعی المملکة مع الکافور فحسبکم کسیکه نبوت اسند و از مکافات یزدان نپرهیزد و پس از رسول او صلی الله
علیه و آله خود را بستاید و پیغمبر خواند چگونه پرده حیا چاک نزند و آزرم کافور نگاه دارد و با او از پی
او و جای مملکت بر نیاید و عصیان وی نورزد همین سخن شما را کفایت میکند ابو الفتح بن جنی
لغوی میگوید وقتی دیوان متنبی را از برای او قرائت همی کردم و قصیده که در باره کافور انشاد
کرده بود بروی میخواندم که اولش این است

اغالب فیک الشوق والشوق اغلب  واعجب من ذا الهجر والوصل اعجب

تا اینکه باین شعر او رسیدم

الا لیت شعری هل اقول قصیدة  ولا اشتکی فیها ولا اتعتب

وبی ما یذود الشعر عنی اقله  ولکن قلبی یا ابنة القوم قلّب

پس او بمن گفتم مرا گران آید که چنین شعری در حق ممدوحی جز سیف الدوله انشاد شود متنبی گفت
ما او را تحذیر کردیم و انذار نمودیم لکن از برای او فایدتی نکرد آیا من این شعر را در حق
سیف الدوله انشاد نکرده‌ام و هو هذا

اخا الجود اعط الناس ما انت مالک  ولا تعطین الناس ما انا قائل

و در ازای این شعر آن عطائی بود که کافور را بواسطه سوء تدبیر و عدم تمیز در حق من مرعی داشت
و سیف الدوله را در هر شبی مجلسی آراسته می گردید که علما در هر شب در آن مجلس حاضر میشدند
و در حضرت او از هر نوع علمی سخن میکردند و چنان شد که در میان متنبی و ابن خالویه نحوی کلامی
بیرون از طریقت صواب گذشت و از مکالمت بمخاصمت و مخاصمت پیوست و ابن خالویه
بروی پرخاش کرد و بجانب او بتاخت و کلیدی در دست داشت و بصورت متنبی انداخت
و صورتش بشکافت و خون بیرون جست و بر جامه‌اش جریان یافت و متنبی ازین کار در خشم
گردید و از حضرت سیف الدوله بخشم بیرون رفت و بمصر آمد و کافور را مدیحه گفت پس از آن
از خدمت او کناری جست و بفارس آمد و عضد الدوله بن بویه الدیلمی را مدح گفت و جوایز و صلات

بسیار دریافت و چون از حضرت او رخصت انصراف یافت و همی خواست که بسوی
بغداد رهسپار گردد و از آنجا طریق کوفه در سپارد در بیست و دوم شهر شعبان المعظم فاتک بن
ابی جهل الاسدی با جماعتی از اصحاب خویش دوچار متنبی گردید و در خدمت متنبی نیز برخی از
اصحابش حضور داشتند و کار بمقاتلت و معارضت کشید و بازار مطاردت و مجاولت
گرم گردید و متنبی و پسرش محسّد و غلامش مفلح در موضعی که صافیه مینامیدند و بعضی در
جبال صافیه از جانب غربی سواد بغداد نزدیک دیر عاقول که ما بین آنها دو میل راهست
گفته اند کشته شدند و ابن رشیق در کتاب العمده در باب منافع و مضار شعر میگوید آنگاه که
ابو الطیب در آن جنگ خود را مغلوب نگریست همی خواست از آن مهلکه فرار کند و جان بدر برد
از گرداب فنا بساحل بقا رساند غلامش که حضور داشت با وی گفت هیچگاه مردم از تو حدیث
فرار کردن را نکنند و خویش نخواهند داشت که تو فرار کرده باشی با اینکه گوینده این شعر هستی

فالخیل واللیل والبیداء تعرفنی     والضرب والطعن والقرطاس والقلم

چون متنبی از غلام استماع این کلام فرمود بغیرت آمد دیگر باره طریق بازار پیکار گرد و بنزد و جنگ
تا کشته شد و بسبب این شعر جان عزیز را بباد فنا در داد و این واقعه در روز چهارشنبه بیست و هفتم
و بعضی گفته اند که قتل او دو شب از ماه رمضان باقی در سال سیصد و پنجاه و چهارم هجری روی
داد و بعضی گفته اند که قتل او در روز دوشنبه بیست و دوم رمضان در سال مذکور روی داد و ولادت
او در سال سیصد و سیم هجری در کوفه بود در محله که کنده نام دارد و از این روی او را کندی گفته
نه اینکه مراد کنده قبیله مشهوره باشد بلکه متنبی منسوب بقبیله جعفی بضم جیم و سکون عین مهمله و بعد از
عین فاء است و هو جعفی بن سعد العشیره بن مذحج است و اسم او مالک بن ادد بن زید بن
یشجب بن عریب بن زید بن کهلان است و از این روی او را سعد العشیره نامیدند که با سیصد
نفر اولاد و نبایر خویش چنانکه بعضی روایت کرده اند راه میرفت و اگر کسی از وی سؤال میکرد
که این جمع کیانند از ترس چشم زخم میگفت این عشیرت من هستند و بعضی روایت کرده اند

که پدر متنبی

که پدر متنبی مردی سقا بود و در کوفه میزیست پس از آن با پسرش متنبی بجانب شام رفت
و در آنجا متنبی نشو و نمو کرد و بعضی اشارت کرده اند برخی از شعراء در هجای متنبی انشاد و شعر گفته اند

ای فضل لشاعر یطلب الفضل     من الناس بکرة وعشیا

عاش حینا یبیع فی الکوفة     الماء وحینا یبیع ماء المحیا

و از این پس انشاء الله تعالی در حرف عین النظر این مضمون که ابن المعذل در حق ابی تمام حبیب بن
اوس شاعر مشهور معروف گفته است می آید و چون متنبی مقتول گردید ابو القاسم مظفر بن
علی الطبسی او را مرثیه گفت

لا رعی الله سرب هذا الزمان     اذ دهانا فی مثل ذاک اللسان

ما رای الناس ثانی المتنبی     ای ثان یری لبکر الزمان

کان من نفسه الکبیرة فی جیش     وفی کبریاء ذی سلطان

هو فی شعره نبی ولکن     ظهرت معجزاته فی المعانی

و طبسی بفتح طاء مهمله و باء موحده و بعد از آن سین مهمله این نسبت بسوی شهری است در صحرای
میان نیشابور و اصفهان و کرمان که طبس مینامند و حکایت کرده اند که معتمد بن عباد اللخمی
صاحب قرطبه و اشبیلیه روزی در مجلس خود جای داشت و این شعر متنبی را که از جمله قصیده
مشهوره اوست قرائت می کرد

اذا ظفرت منک العیون بنظرة     اثاب بها معیی المطی ورازمه

و این شعر را همی تکرار و تحسین میکرد و ابو محمد عبد الجلیل بن وهبون اندلسی حضور داشت
و بالبدیهه این شعر انشاد نمود

لئن جاد شعر ابن الحسین فانما     تجید العطایا واللهی تفتح اللها

تنبأ عجبا بالقریض ولو دری     بانک تروی شعره لتألها

و اطلع ذکر نموده است که متنبی وقتی در میدان از برای سیف الدوله قصیده انشاد کرد که اول آن است

لکل امرئ من دهره ما تعودا　　　وعادة سیف الدولة الطعن فی العدا

چون سیف الدوله بمنزل خویش معاودت کرد با متنبی گفت دیگر باره اعادت کن و آن
قصیده را دیگر مره بعرض رسانید در حالتیکه نشسته بود یکتن از حاضرین گفت که اگر متنبی
شعر خویش را ایستاده قرائت کردی جملگی مردم شنیدندی و اکنون بیشتر مردم نشنیده‌اند و
ازین سخن کیدی اندیشید که دیگر ایرادی بر متنبی کرده باشد متنبی در جواب گفت مگر اول شعرم
نشنیدی که لکل امرئ من دهره ما تعودا یعنی از برای هر کسی در روزگار خود چیزیست که بدان
عادت کرده باشد و مرادش این بود که مراد تو هم در روزگار هرزه درائی و نفاق است و
این از جوابهای نیکوی بدیهه است بالجمله سمو نفس و علو مرتبت و همت و اخبار و حکایات
او بسیار است و اختصار اولی است و اسم پسر او محمد بضم میم و فتح حاء مهمله و فتح میم
مهمله مشدده و بعد از میم دال است مترجم گوید طبس بفتح اول و ثانی و تثنیه آن طبسان
به تحریک است قصبه ناحیه میان نیشابور و اصفهان است که قهستان نامیده می شود
و بعضی گفته‌اند قصبه قهستان قاین است و طبسان دو بلده است که هر یک را طبس
می نامیده‌اند یکی طبس العناب است و دیگری طبس التمر لکن مردم فرس مفرده تکلم مینمایند
و عرب طبسان بلفظ تثنیه میخوانند و بعضی گفته‌اند این دو طبس جدا شده در یک موضع
یکی طبس کیلکی دیگر طبس مسینان و اشبیلیه بکسر همزه و سکون شین معجمه و کسر باء موحده و بعد
از یاء مثناة تحتانی ساکنه و بعد از لام مکسوره یاء خفیفه شهری عظیم است در اندلس و از آن
شهر بزرگتری در اندلس نیست و دار الملک اندلس است و در طرف غربی قرطبه است
و میان اشبیلیه و قرطبه سی فرسخ است و بدریا نزدیک است احمد بن محمد الدارمی
مصیصی معروف بنامی شاعر مشهور کنیتش ابو العباس است و از فحول شعرای عصر
و بفصاحت بیان و طلاقت لسان مشهور بود و از خواص شاکران سیف الدوله بن
حمدان است و در خدمت او بمنزلت رفیع و رتبت منیع تالی ابو الطیب المتنبی است و مردی

فاضل

فاضل و عارف بلغة و ادب و بارع بود و او را امالی است که در حلب نوشته است
و در آن نوشته‌ها از ابو الحسن علی ابن سلیمان الاخفش و ابن درستویه و ابو عبد الله
الکرمانی و ابو بکر الصولی و ابراهیم بن عبد الرحمن العروضی و پدرش محمد المصیصی روایت
کرده است و ابو القاسم حسین بن علی بن ابی اسامة الحلبی که برادر ابو الحسین احمد است
از او روایت میکرد و ابو الفرج الببغاء و ابو الخطاب بن عون الحریری و ابو بکر الخالدی
و قاضی ابو طاهر صالح بن جعفر هاشمی نیز از وی روایت میکرده‌اند و از جمله اشعار فصیح حسن
ابو العباس است این شعر او از جمله قصیده ایست

امیر العلی ان العوالی کواسب　　　علاءک فی الدنیا وفی جنة الخلد
یمر علیک الحول سیفک فی الطلا　　　وطرفک ما بین الشکیمة واللبد
ویمضی علیک الدهر فعلک للعلی　　　وقولک للتقوی وکفک للرفد

و هم از اشعار ابو العباس است

احقا ان قلبک مزرود　　　وان عهودها تلک العهود
وقفت وقد فقدت الصبر حتی　　　تبین موقفی انی الفقید
وشککت فی عذالی فقالوا　　　لرسم الدار ایکما العمید

و ابو العباس را با متنبی وقایع و معارضات است در انشاد ابیات و ابو الخطاب بن عون
حریری نحوی شاعر حکایت کرده است که ابو العباس النامی بر من در آمد و او را نشسته یافتم و
سر او را بسان ثغامه سفید دیدم و ثغامه واحد ثغام است بر وزن سحاب و نام گیاهی است
که در فارسی درمنه گویند و اثغم الرأس یعنی سفید شد سر مانند درمنه و یکموی سیاه به میان آن
در سر داشت پس با وی گفتم ای مولای من در سر تو یکموی سیاه هست گفت آری از نشانه جوانی
من همین موی باقی است و من باو خورسندم و در این باب انشاد شعر نموده‌ام من گفتم شعر
شعر خویش را از برای من بخوان پس این اشعار را از برای من انشاد کرد

رأيت في الرأس شعرة بقيت    سوداء تهوى العيون رؤيتها
فقلت للبيض اذ تروعها    بالله الا رحمت غربتها
فقل لبث السوداء في وطن    تكون فيه البيضاء ضرتها

پس ازان گفت یا ابا الخطاب بگوی شقیقه که بگفت سازد هزار موی سیاه را پس چگونه باشد
حال یک سیاه میانه هزار سفید و هم از اشعار ابو العباس است و بعضی نسبت داده اند
بوزیر ابو محمد المهلبی لکن بعضا گمان کرده اند

انا ان في قميص اللاذوردي    عدولي يلقب بالحبيب
وقد عبث الشراب بمقلتيه    فصير خده كسنا اللهيب
فقلت له بما استحسنت هذا    لقد اقبلت في زي عجيب
احمرة وجنتيك كستك هذا    ام انت صبغته بدم القلوب
فقال الراح اهدت في قميصي    بلون قد حكى شفق الغروب
فثوبي والمدام ولون خدي    قريب من قريب من قريب

و در سال سیصد و نود و [illegible] و بعضی سیصد و هفتاد و یک نیز گفته اند در حلب وفات کرد
و از عمر او نود سال بگذشته بود و دارمی بفتح دال مهمله و بعد از الف راء مکسوره و بعد
از راء میم این نسبت بوی دارم بن مالک است و او بطنی کبیر از بنی تمیم است و مصیصی بکسر میم و صاد
مهمله مشدده و سکون یاء مثناة تحتانیه و بعد از یاء صاد مهمله این نسبت بسوی مصیصه است و
آن شهری است بر ساحل دریای روم که با طرسوس و [illegible] پیوسته است و این نواحی را صالح
بن علی عم ابی جعفر منصور در سال یکصد و چهل هجری بنا کرد مترجم گوید مصیصه باعراب [illegible] و بعضی
بتخفیف صاد ذکر کرده اند شهری است در شاطی جیحان از ثغور شام بین انطاکیه و بلاد روم
و از مکان های است که مسلمانان در آن آمد و شد داشتند از قدیم و هم قریه است از قریه های دمشق
نزدیک بیت لهیا و [illegible] و عامه ناس باسقاط ها میخوانند از ملایم بزرگ بلاد ارمن است

و در میان

و در میان انطاکیه و طرسوس است و مسکن ملوک ارمن است والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب احمد بن الحسین بن یحیی بن سعید همدانی حافظ معروف به
بدیع الزمان کنیتش ابو الفضل است و دارای رسائل رائقه و مقامات فائقه است و حریری
صاحب مقامات مشهوره بروش او ترتیب و نگارش مقامات خود را داده است و
اقتفی باثر او کرده است و در خطبه خود از فضایل او تعریف کرده است و گفته است
که بدیع الزمان مرا سلوک این طریقت ارشاد کرد و وی یکتن از فضلا و فصیح است از
ابو الحسین احمد بن فارس صاحب کتاب مجمل در لغت روایت کرده است و از غیر او نیز
روایت کرده است و او را رسائل بدیعه و منظومات ملیح است و در هراة که از شهرهای
خراسان است مسکن داشت و از جمله رسائل او است الماء اذا طال مکثه ظهر خبثه
واذا سکن متنه تحرک نتنه وکذلک الضیف یسمج لقاؤه اذا طال ثواؤه و
یثقل ظله اذا انتهی محله والسلام آب که بی گاهش طول کشد خباثت و گندش
ظاهر گردد و چون [illegible] برخیزد بدینگونه میهمان است که چون اقامتش طول
کرد ملاقاتش گران افتد و سایه اش گران افتد چون قدر و منزلتش کاهیده گردد و از
جمله رسائل ابو الفضل است حضرتنا التی هی کعبة المحتاج لاکعبة الحجاج ومشعر الکرام
لامشعر الحرام ومنی الضیف لامنی الخیف وقبلة الصلاة حضرتش کعبه محتاجین است وقبلة الصلاة لا
نه کعبه حاجتین و مشعر کرامت و کرام است نه مشعر حرمت و حرام و [illegible] گاه میهمان و ضیف است
نه منی خیف و قبله جائزه و صلات و مقصد نجاح و نجات است نه قبله نماز و صلوة و هم این
کلمات را در تعزیه موت تلفیق داده است الموت خطب قد عظم حتی هان و مس قد
خشن حتی لان والدنیا قد تنکرت حتی صار الموت اخف خطوبها و خبثت
حتی صار الموت اصغر ذنوبها فلتنظر یمنة هل تری الا محنة ثم انظر یسرة
هل تری الا حسرة موت بلایست که از بحث بزرگ شمرده می شود تا گاهی که خوار [illegible]

وبسی است که خوش است تا گاهی که ملایم کرد و دنیا چندان منکر گردید که مرگ اخف اول
حوادث وصواب را او گردید و چندان خبیث و نا احسن گردید که فوت کمتر ذنوب و آفات او آمد
پس زندگانیش بیکر جز محنت رنجی و بجای آن شکر کن جز حسرت نبری واز جمله اشعار اوست

از جمله قصیده از اوله

وكاد يحكيك صوب الغيث منسكبا ... لو كان طلق المحيا يمطر الذهبا
والدهر لو لم يخن والشمس لو نطقت ... والليث لو لم يصد والبحر لو عذبا

وهم از اشعار بديع الزمان است در ذم همدان مصنف میگوید پس از آن این دو شعر را از او العلا
محمد بن حول الهمذاني باقم

همذان لي بلد اقول بفضله ... لكنه من اقبح البلدان
صبيانه في القبح مثل شيوخه ... وشيوخه في العقل كالصبيان

وابو الفضل را در نثر ونظم معانی بدیع لطیف است ودر سال سیصد ونود وهشت هجری
در هرات مسموم گردید ووفات کرد مصنف میگوید پس از این تفصیل در آخر رسائل او که
حاکم ابو سعید عبد الرحمن محمد بن دوست جمع کرده بود دیگر نسیم بهمین گونه که مذکور میشود نوشته
که هذا آخر الرسائل وتوفی ابو الفضل در سال سیصد ونود وهشت روز جمعه یازدهم
جمادی الآخره در هراة حاکم مذکور میگوید که از راویان ثقه شنیدم که ابو الفضل سکته مرده
در دفن او تعجیل کردند وچون آمد که از دفن او برگذشت بهوش آمد وصدای او را در شب
شنیدند وقبر او بر گشادند لکن او از بیم قبر مرده بود وریش خود در دست داشت والله اعلم
احمد بن محمد بن اسمعیل بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن
ابن حسن بن علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام شریف حسنی رسی مصری کنیتش
ابو القسم است ودر مصر در میان اولاد ابیطالب بفطانت وکیاست مشهور بوده
از بزرگترین روسای مصر بود واو را در زهد وغزل اشعار ملیحه است وهم غیر از این نیز شعر
دارد

دارد وابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمه از او یاد کرده است وقطعات چند از وی روایت
کرده است واز آنجمله است که ابو منصور ذکر کرده

خليلي اني للثريا لحاسد ... واني على ريب الزمان لواجد
ايبقى جميعا شملها وهي ستة ... وافقد من احببته وهو واحد

وهم این اشعار را ابو منصور در اوائل کتابی که از برای ذو القرنین بن همدان نوشته است از
ابو القاسم روایت کرده است

قالت لطيف خيال زارني ومضى ... بالله صفه ولا تنقص ولا تزد
فقال ابصرته لو مات من ظما ... وقلت قف لا ترد الماء لم يرد
قالت صدقت وفا الحب عادته ... يا برد ذاك الذي قالت على كبدي

واو را غیر این اشعار چند بدیعه است وهم از اشعاری است که بدو نسبت میدهند در طول شب
واین معنی غریبی است

كان نجوم الليل صارت نهارها ... فوافت ثماء وهي انضاء اسفار
وقد خيمت كي تستريح ركابها ... فلا فلك جار ولا كوكب سار

مصنف میگوید پس از آن این دو بیت را در دیوان ابو الحسن بن طباطبا باقم از جمله قصیده
طولیه نقل کردم از دیوان ابو الحسن مذکور از جمله اشعار

يا فواد ابعو في حشاي لبينهم ... وجدا اذا ظعن الخليط اقاما
لله ايام السرور كانما ... كانت لسرعة مرها احلاما
لو دام عيش رحمة لاخي هوى ... لاقام لي ذاك السرور وداما
يا عيشنا المفقود خذ من عمرنا ... عاما ورد من الصبا اياما

مصنف گوید ندانم این ابو الحسن کیست ووجه نسبت میان او وابو القاسم چیست
والله اعلم وامیر مختار معروف به مسبحی در تاریخ مصر ابو القاسم را ذکر میکند ومیگوید

در سال سیصد و چهل و پنج هجری وفات کرد رحمه الله و بعضی دیگر گفته اند وفات او در روز
سه شنبه بیست و پنجم شعبان بود در سال مذکور و در مقبره خود شان که پشت مصلی جدید
مصر است دفن شد و عمرش شصت و چهار سال بود و طباطبا بفتح طا بین مهملتین و با بین
موحدتین است و این لقب جد ابو القاسم ابراهیم است و از بهر آنکه ابراهیم بن لقب یافت
که زبان او از حرف بحرف می گشت و هرگاه قاف میخواست بگوید طا میگفت روزی بغلام خود
گفت جامه مرا حاضر ساز غلام گفت در آوردن چادر هم فقال لا طباطبا یعنی قبا قبا پس این
لفظ لقب او کردند و باین لقب مشهور شد و در بعضی بفتح را او تسمیه شده مهملتین سمعانی
گفته است این نسبت بسوی نطبی از سادات علویه است مترجم گوید اهل سواد میگویند
طباطبا در زبان نبطی یعنی سید السادات است و الله تعالی اعلم احمد بن محمد انطاکی
کنیتش ابو حامد است و ملقب بابو الرقعمق است و از شعرای مشهور است ثعالبی در کتاب
یتیمه او را ذکر کرده است و گفته است وی نادر عصر و جامع جمیع محسنات بود و در شعر لطافت
داشت در جد و هزل و اندر فضل و علم قصب السبق از دیگران برده بود و یکی از ماه جبینان
مدیحین و شعرای محسنین است و او در شام چون ابن حجاج در عراق بود و از جمله اشعار
برگزیده و محاسن او قول اوست در مدح ابو الفرج یعقوب بن کلس وزیر عزیز بن معز العبیدی
صاحب مصر چنانکه از این پیش انشاء الله تعالی هر دو تن مذکور میکردد

قد سمعنا مقاله و اعتذاره ... و اقلناه ذنبه و عثاره
و المعانی لمن عنیت و لکن ... بک عرضت فاسمعی یا جاره
من تراه یم انه ابد الدهر ... تراه محللا ازراره
عالم انه عذاب من الله ... متاح لا عین النظاره
هتک الله ستره فلکم ... هتک من ذی تستر استاره
سحرتنی الحاظه و کذا ... کل ملیح الحاظه سحاره

ما علی

ما علی مونق التباعد و الاعراض ... لو آثر الرضا و الزیاره
و علی انی و ان کان قد عذب ... بالهجر مونق ایثاره
لم ازل ماعد منه من حبیب ... اشتهی قربه و ابی نفاره

و هم از جمله مدایح احمد است

لم یدع للعزیز فی سائر ... الارض عدوا و اجهد ناره
کل یوم له علی نوب الدهر ... و کر الخطوب بالبذل غاره
ذو ید شانها الفرار من البخل ... و فی جودها الندی کواره
هی فلت عن العزیز عداه ... بالعطایا و کثرت انصاره
هکذا کل فاصل یده ... تمسی و تضحی تفاعه ضراره
لم یدع بالذکاء و الذهن شیئا ... فی ضمیر الغیوب الا اثاره
و اذا ما رایته مطرقا ... یعمل فیما یریده افکاره
فی سجره فلیس یامن الا ... من تقیا ظلاله و استجاره
لا و لا موضعا من الارض ... الا کان بالرای مدرکا اقطاره
زاده الله بسطة و کفاه ... خوفه من زمانه و حذاره

و اغلب اشعار احمد بدیع و لطیف است و لطیف اشعار صریع الدلاء قصار بصری کاتب در بصره
زمانی دراز اقامت داشت و اشعار معظم او در حق ملوک و روسای بصره است و در بصره مدح
کرد معز ابو تمیم سعد بن منصور بن قائم بن مهدی عبد الله و پسر او عزیز و حاکم و ماند چو مرد و بزید
ابو الفرج بن کلس و غیر ایشان را از اعیان بصره و جمیع ایشان انشاء الله تعالی مذکور می گردند
در ترجمهای خود و امیر مختار المسبحی در تاریخ مصر احمد را ذکر کرده است و گفته است که او
وفات کرد در سال سیصد و نود و نه هجری و بعضی بر این قول اضافه کرده اند و گفته اند در
روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان در سال مذکور وفات او بود و برخی گفته اند در ماه ربیع

الآخر وفات نمود مصنف میگوید گمان من آن است که در مصر وفات کرده و انطاکیه بفتح
همزه و سکون نون و فتح طاء مهمله و بعد از الف کاف این نسبت بسوی انطاکیه است و
آن شهری است در شام نزدیک حلب و رقمق بفتح راء مهمله و قاف و سکون عین مهمله و فتح
میم و بعد از میم قاف است که لقب احمد است والله تعالی اعلم مترجم گوید انطاکیه باعراب
مذکور و تخفیف یاء مشدده تحتانیه شهری است که انطاکیه قصبه آن است از حدود شام و از
معارف بلاد شام است و به نزاکت گیاه و عذوبت میاه و لطافت هوا و کثرت فواکه و
سعه خیرات و مبرات مشهور میان آن و حلب یکروزه و یکشبه راه است و از برای دیوار بالای
روی سیصد و شصت برج است و پنج دروازه دارد که دیوار بالا می رود بسوی کوه تا بالای
کوه پس از آن طرف دیگر فرود می آید و کوه بر همه احاطه دارد و هم بر اربع احاطه دارد و در کوه
در داخل دیوار قلعه بزرگی است و بواسطه کوه تا دو ساعت نگذرد از دیدار خورشید بهره مند
نمیگردند و در آنجا هلکه روم است و مساجد یهودی بسیار دارد و حبیب النجار در آنجا شهید
گردید احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد بن برمک کنیتش ابوالحسن است و معروف به جحظه
البرمکی الندیم است وی دارای فنون علوم و اخبار و نجوم و نوادر حکایات و منادمت بود
و ابونصر بن مرزبان جمیع اخبار و آثار او را ذکر کرده است و اشعار او را بازگفته است وی در
عصر خود بظرافت معروف بود و نسب او به برامکه میرسد و از ذریه ایشان است و اشعار
بدیعه دارد و از جمله اشعار اوست

انا ابن اناس مول الناس جودهم ... فاضحوا حدیثا للنوال المشهر
فلم یخل من احسانهم لفظ مخبر ... ولم یخل من تقریضهم بطن دفتر

وهم از نتایج طبع ابوالحسن است

فقلت لها بخلت علی یقظتی ... فجودی فی المنام لمستهام
فقالت لی وصرت تنام ایضا ... وتطمع ان ازورک فی المنام

وهم از اشعار

وهم از اشعار ابوالحسن

اصبحت بین معاشر هجروا الندی ... وتقبلوا الاخلاق من اسلافهم
قوم احاول نیلهم فکانما ... حاولت نتف الشعر من آنافهم
هات اسقنیها بالکبیر وغنی ... ذهب الذین یعاش فی اکنافهم

وهم اوراست شعر

یا ایها الرکب الذین فوادهم الحد ... یصحبکم الصب المتیم بقلب حر الوجیب

وهم ابوالحسن راست شعر

وقائلة لی کیف حالک بعدنا ... انی ثوب مثی انشام ثوب مفتق
فقلت لها لا انا انبی فانتی ... اروح واغدو وفی حرام مفتق

و او را دیوان شعری است که بیشتر آن بدیع و جید است و هم قضایای او مشهور و معروف است
و از اشعار مشهور نادره اوست

ورق الجو حتی قیل هذا ... عتاب بین جحظة والزمان

و این شعر را ابن رومی در حق ابوالحسن انشاد کرده چه او را شمائل کریه بوده است

نبئت جحظة یستعیر جحوظه ... من فیل شطرنج ومن سرطان
وارحمتا لمنادمیه تحملوا ... الم العیون للذة الآذان

و در سال سیصد و بیست و شش و بعضی سیصد و بیست و چهار نیز گفته اند در واسط وفات کرد
و بعضی گفته اند که تابوت او را از واسط ببغداد حمل دادند و جحظه بفتح جیم و سکون حاء مهمله و فتح
ظاء معجمه و بعد از ظاء هاء این لقبی است که عبدالله بن المعتز باو داده است خطیب گفته است
که ولادت او در شعبان سال دویست و بیست و چهار بوده و هم نام وی در تاریخ بغداد
و کتاب اغانی مذکور است مترجم گوید جحظت عینه از باب منع یعنی بیرون آمد دیده او از
کاسه چشم او و واسط بروزن فاسط در چند موضع است یکی واسط حجاج است و از این روی

آن مکان را واسط میگویند و در وسط بصره و کوفه واقع شده است و از واسط تا هر یک
پنجاه فرسنگ راه میباشد و بعضی گفته اند که قبل از آنکه این زمین عمارت شود
واسط القصب نام داشت و آنگاه که حجاج در آنجا شهری بنا کرد بدان نام
ماند بعضی گفته اند که از برای عرب هفت موضع است که هر یک را واسط نامیده
اند یکی واسط نجد است که جراس بن زهیر در شعر خود نام برده دیگر واسط الحجاز است
که در شعر کثیر مذکور است و واسط الجزیره است که در شعر اخطل است و واسط
الیمامه است که اعشی در شعر خود یاد کرده و واسط العراق است و سایر را ذکر کرده اند
لکن غیر این نیز از برای عرب مکانهاست که واسط نام دارد دیگر واسطی است
که میان بطن هر دو وادی نخله است و در آن درخت خرما بسیار است و واسط قریه
معروف است در بلخ و هم واسط قریه در حلب است نزدیک بزاعه و نزدیک آن
قریه ایست که نام آن کوه است و هم واسط قریه ایست در خابور نزدیک قرقیسا گویا
این همان واسط است که در شعر اخطل است و واسط در رقه مقابل آن است از جانب
غربی فرات و واسط در نهر دجیل تا بغداد سه فرسخ است و اکنون معروف نیست و واسط
قریه در نهر الملک است و تا بغداد قریب چهار فرسخ است و شاید این واسط در دجیل
یا دیگری باشد و بعضی گفته اند واسط ما بین عذیبه و صفرا میباشد و هم واسط از منازل
بنی قشیر است و واسط در مکه نیز میباشد و واسط شهرکوچکی است در اندلس از اعمال قبره
و واسط نیز قریه ایست که در موضع واسط حجاج بوده است و واسط نیز قریه در دو جوصل
که ما بین آن دو فرسخ است و این واسط مشهور بواسط بهار است و واسط قریه است
در فرج از نواحی موصل بین مرق و بین الرصد یا بین مرق و محاربه و واسط نیز در یمن در
سواحل زبید است نزدیک عنزه و بعضی گفته اند که واسط القصب کوهی بود که اول
حجاج آن را بنا کرد پیش از آنکه شهر بنا شود و محمد بن محمد بن ابراهیم و بشیر بن میمون کرد[ی]



از محدثان هستند از واسط بلخ میباشند و واسط دهی است در دروازه طوس که واسط
البهود نامیده میشود و محمد بن حسین واعظ محدث قزوینی از آنجاست و محمد بن عمر بن علی عطار
محدث از واسط دجیل است و ابو النجم عیسی بن فاتک در واسطی است که در حله مزیدیه
میباشد و هم واسط جایگاهی است از برای بنی تمیم و ابو عمر احمد بن ثابت از واسط الکوفه است
و دهی است در یمامه و هم قلعه ایست از برای بنی نمیر و کوهی است یا مابین زرا جره و عقبه که
میان ما زنین میباشد که فقرا در آنجا می نشستند یا اسم دو کوه است که نزدیک عقبه است

احمد بن محمد بن العاصی بن احمد بن سلیمان بن عیسی بن دراج الاندلسی القسطلی

شاعر کاتب کنیتش ابو عمر است وی کاتب و شاعر منصور بن ابی عامر بود و نام او در تاریخ اندلس
در زمره شعرای مجیدین و علمای متقدمین مذکور است و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر
او را ذکر کرده است و در حق او میگوید که ابو عمر در اطراف اندلس مثل متنبی در اطراف شام
بود و یکی از فحول شعرا بوده و هر شعری انشا میکرده خوب و مطبوع بود و ثعالبی اشعار
بدیعه از او نقل کرده است و هم ابو الحسن بن بسام در کتاب ذخیره او را مذکور نموده و چندی از
رسائل بدیعه و اشعار طریفه او را ذکر کرده است مصنف میگوید که من نقل کرده ام از دیوان احمد
و آن دیوان دو جزو است که منصور بن ابی عامر امر کرد ابو عمر را که قصیده در مقابل قصیده ابو
نواس الحکمی که مدح کرده است در آن قصیده خصیب بن عبد الحمید صاحب خراج مصر را گوید
که با او معارضه نماید و شعر اول قصیده ابو نواس این است

اجارة بیتینا ابوك غیور — ومیسور ما یرجی لدیك عسیر

پس ابو عمر با این قصیده معارضه کرد و قصیده بلیغه در برابر گفت که اول این است

الم تعلمی ان الثواء هو التوی — وان بیوت العاجزین قبور
یخوفنی طول السفار وانه — لتقبیل کف العامری سفیر
دعینی ارد ماء المفاوز آجنا — الی حیث ماء المکرمات نمیر

فإن تخطها المهالك تصحبي ... ركائبها أن الجزاء خطير

و هم از جملهٔ قصاید اوست که در وصف وداع خود با زن و بچهٔ کوچک خود گفته

ولما أتت للوداع وقد هفا ... بصبري منها أنّة وزفير
تناشدني عهد المودة والهوى ... وفي المهد مبغوم النداء صغير
عيي بمرجوع الخطاب ولحظه ... بموقع أهواء النفوس خبير
تبوّأ ممنوع القلوب ومهّدت ... له أذرع محفوفة ونحور
فكلّ مفدّاة الترائب مرضع ... وكلّ محيّاة المحاسن ظئر
عصيت شفيع النفس فيه وقادني ... رواح لتدآب السرى وبكور
أسلطح الهاجرات إذ أسطا ... على حرّ وجهي والأصيل هجير
واستنشق النكباء وهي لوافح ... واستوطئ الرمضاء وهي تفور
وللموت في عين الجبان تلوّن ... وللذعر في سمع الجريء صفير
لبان لها أني من الضيم جازع ... وأني على مضّ الخطوب صبور
أمير على غول التنائف ماله ... إذا ريع إلا المشرفيّ وزير
ولو بصرت بي والسرى جلّ عزمتي ... وجرسي لجنّان الفلاة سمير
وأعتسف الموماة في غسق الدجى ... وللأسد في غيل الغياض زئير
وقد حرّرت زهر النجوم كأنها ... كواعب في خضر الحداد تخود
ودارت نجوم القطب حتى كأنها ... كؤوس مهى والى بهنّ مدير
وقد خلعت طرق المجرّة إنها ... على مفرق الليل البهيم قتير
وثاقب عزمي والظلام مروّع ... وقد غضّ أجفان النجوم فتور
لقد أيقنت أنّ المنى طوع همّتي ... وأنّي بعطف العامريّ جدير

و این قصیده طویله است بدین قدر اکتفا نمودیم مصنف میگوید چون چندی ازین قصیده را مذکور



مذکور نمودیم نیکو چنان است که چند شعری نیز از قصیدهٔ ابی نواس که ابو عمر با آن قصیده موازنه و معارضه نموده باز نمائیم و این حکایت چنان بود که ابو نواس از بغداد بیرون شد و متوجه مصر شد و ابو نصر الخصیب بن عبد الحمید را که در آن وقت خراج مصر با وی مفوض بود مدح نماید پس این قصیده را در مدح ابو نصر انشاد کرد و آن منازلی که در طریق مصر عبور کرده بود باز شمرد و ما ازین پیش در ترجمهٔ ابی اسحق ابراهیم بن العثمان الغزی یک شعر آن را مذکور نمودیم و اکنون حاجت بذکر جمیع آنها نیست لکن آنچه مختار است مذکور میگردد

تقول التي من بيتها خفّ محملي ... عزيز علينا أن نراك تسير
أما دون مصر للغنى متطلّب ... بلى إنّ أسباب الغنى لكثير
فقلت لها واستعجلتها بوادر ... جرت فجرى في جريهنّ عبير
ذريني أكثّر حاسديك برحلة ... إلى بلدة فيها الخصيب أمير
إذا لم تزر أرض الخصيب ركابنا ... فأيّ فتى بعد الخصيب تزور
فما جازه جود ولا حلّ دونه ... ولكن يصير الجود حيث يصير
فتى يشتري حسن الثناء بماله ... ويعلم أنّ الدائرات تدور

و هم از جمله است شعر

فمن كان أمسى جاهلاً بمقالتي ... فإنّ أمير المؤمنين خبير
وما زلت توليه النصيحة يافعاً ... إلى أن بدا في العارضين قتير
إذا غاله أمر فإمّا كفيته ... وإمّا عليه بالكفيّ تشير

پس ازین جا شروع کرد در ذکر منازلی که در طریق مصر در نوشته بود پس از آن در او

قصیده گفت

زها بالخصيب السيف والرمح في الوغى ... وفي السلم يزهو منبر وسرير
جواد إذا الأيدي قبضن عن الندى ... ومن دون عورات النساء غيور

فانی جدیر ان بلغتک للغنی      وانت بما املت منک جدیر
فان تولنی منک الجمیل فاهله      والا فانی عاذر وشکور

پس از آن ابونصر را بقصاید عدیده مدح کرد و بعضی گفته اند که آنگاه که ابونواس ببغداد سراب کرد و خلیفه را مدح نمود با وی گفتند تو از این پیش چه در مدح ما انشاد کردی نمود بعد از آنکه از برای ثواب و عطای ما گفته اذا لم تزر ارض الخصیب رکابنا الی اخر البیتین پس تحقیق سر بزیر افکند و خاموش بود آنگاه سر بر آورد و این شعر گفت

اذا نحن اثنینا علیک بصالح      فانت کما نثنی وفوق الذی نثنی
وان جرت الالفاظ منا بمدحة      لغیرک انسانا فانت الذی نعنی

واز جمله اشعار ابو عمر مذکور است

ان کان وادیک ممنوعا فموعدنا      وادی الکری فلعلی فیه القاک

و در این شعر بقول غیر اقتفی کرده است و مصرع شاعری دیگر را تضمین نموده

هل سبیل الی لقائک بالجزع      فان الحی کثیر الوشاة

والله اعلم ولادت ابو عمر در سال سیصد و چهل و هفت هجری بوده و در شب شنبه شانزدهم جمادی الآخره سال چهارصد و بیست و یک هجری بدرود زندگانی گفت و دراج بفتح دال مهمله و فتح راء مشدده مهمله و بعد از الف جیم اسم جد ابو عمر است و قسطلی بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طاء مهمله و تشدید لام این نسبت بسوی قسطله است و قسطله شهری شهری در اندلس است که آن را قسطله دراج می نامند مصنف میگوید ندانم این قسطله منسوب بدراجی است که مذکور شد یا دراج دیگر والله اعلم احمد بن عبدالله بن احمد بن غالب بن زیدون مخزومی اندلسی قرطبی شاعر مشهور کنیتش ابو الولید است ابن بسام صاحب ذخیره در شرح حال ابو الولید می گوید که وی در نثر و نظم در نهایت فصاحت و طلاقت بود و خاتمه شعرای بنی مخزوم بود و سرد و گرم جهان چشیده و به تجربت و آزمایش رسیده و از فنه

انام

انام فائق و در امر دولتی و سلطنتی محل شور و صلاح گردیده بود و در نظم و نثر زبردست بود آن ادبای که بحر را آن تدفق و جریان نبود و بدر را آن تألق و لمعان و آن شعری که بحر را آن بیان نبود و ستاره درخشان را حالت اقتران نه و هم از نثری که عجیب المبانی بود بهره مند بود و الفاظش سجیع و معانیش مرتب بود و از مشاهیر وجوه فقهای قرطبه بود و در ادب و فن بر همگنان تفوق یافت و اشعارش بدیع و ممتاز بود و منزلتی رفیع و مقامی منیع یافت و لسانی طلیق و بیانی بلیغ داشت پس از آن از قرطبه بخدمت المعتضد بالله ابو عمرو عباد صاحب اشبیلیه رفت و این وقت سال چهارصد و چهل و یک هجری بود و در خدمت او عباد روز می برد و در خلوات از جالسین او بشمار میرفت و ابو عمرو باشارت او کار میکرد و او را در منزلت وزیری گزید و از وی رسائل انیقه و منظومات نمیقه مذکور است و از آنجمله قول اوست

بینی وبینک ما لو شئت لم یضع      سر اذا ذاعت الاسرار لم یذع
یا بائعا حظه منی ولو بذلت      لی الحیاة بحظی منه لم ابع
یکفیک انک ان حملت قلبی ما      لا تستطیع قلوب الناس یستطع
ته احتمل واستطل اصبر وعز اهن      وول اقبل وقل اسمع ومر اطع

وهم از اشعار ابو الولید است

ودع الصبر محب ودعک      ذائع من سره ما استودعک
یقرع السن علی ان لم یکن      زاد فی تلک الخطا اذ شیعک
یا اخا البدر سناء وسنا      حفظ الله زمانا اطلعک
ان یطل بعدک لیلی فلکم      بت اشکو قصر اللیل معک

واو را قصاید فصیح و بدیع است اگر نه بیم اطالت کلام بودی چندی باز می نمودم و از جمله اشعار سائره او که در السنه و افواه جاری است و در روزگار باقی است قصیده نونیه است

که از آنجمله است

نكاد حين تناجيكم ضمائرنا — يقضي علينا الأسى لولا تأسّينا
حالت لفقدكم أيامنا فغدت — سوداً وكانت بكم بيضاً ليالينا
بالأمس كنا ولا نخشى تفرّقنا — واليوم نحن وما يرجى تلاقينا

و این قصیده طویل است و جمیع ابیات آن منتخب و فصیح است لیکن چون بنای این کتاب بر اختصار است بتطویل نپرداختیم وفات ابو الولید در اول رجب سال چهارصد و شصت و سه هجری در شهر اشبیلیه بود و در آنجا مدفون گردید و ابن بشکوال در کتاب الصله او را ذکر نموده و ستایش کرده و گفته است که وی مکنی بابی بکر بوده و در سیزده سال چهارصد و پنج هجری وفات کرده و بقرطبه حمل شده و در آنجا مدفون گردید در روز دوشنبه بیست و چهارم شهر ربیع الآخر در سال مذکور و ولادت او در سال سیصد و پنجاه و چهار هجری بوده و موی خویش بخضاب سواد سیاه کردی و ابو الولید را یک پسر بود که ابو بکرش می گفتند و وزارت معتمد بن عباد با وی بود و آنگاه که یوسف بن تاشفین مذکور گردد وی مقتول شد و این واقعه روز چهارشنبه دوم شهر صفر سال چهارصد و هشتاد و چهار هجری روی داد و قتل ابو بکر در قرطبه بود و زیدون بفتح زاء معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و ضم دال مهمله و بعد از دال واو و از آن پس نون است و اما قرطبی الخ پیش در ترجمه ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه مصنف کتاب العقد شروح گردید و باعادت آن احتیاج نیست و این شهر را در سال ششصد و سی و سه هجری مردم فرنگ از مسلمانان مأخوذ نمودند مترجم گوید از این پیش در قصه ابو الطیب متنبی ذکر اشبیلیه گذشت بتکرار و اعادت نپرداخت

احمد بن محمد بن الخولانی اندلسی اشبیلی معروف بابن الابار شاعر مشهور کنیتش ابو جعفر است و از شعرای معتضد عباد بن محمد اللخمی صاحب اشبیلیه بود و در فنون خود غالب و ماهر بود و مردی عالم و در شمار مصنفین بود و جمیع علوم می نمود و او را در صناعت نظم فضیلتی است که هر کس مقبول دارد و حسنی است که بعد و دنیاید و از محاسن شعر او است والله اعلم بالصواب

لد ثلاث

لم يبق ما خلّدت غباته فخلّد — من الغرام ولا ما كابدت كبدي
اقد به من زائر رام الدنو فلم — يطعمه من غرق في الدمع متقد
خاف العيون فوافاني على عجل — معطلاً جيده الا من الجيد
عاطيته الكاس فاستحيت مدامتها — من ذلك الشنب المعسول والبرد
حتى اذا غازلت اجفانه سنة — وصيرته يد الصهباء طوع يدي
اردت توسيده خدي وقلت له — فقال كفك عندي افضل الوسد
فبات في حرم لا غدر يذعره — وبت ظمآن لم اصدر ولم ارد
بدر الم وبدر التم ممحق — والافق محلولك الارجاء من حسد
تحير الليل منه اين مطلعه — اما درى الليل ان البدر في عضدي

و ابو جعفر را از این گونه اشعار و قطعات بسیار است که جملگی ملیح و فصیح می باشد و هم او را دیوانی است و ابن بسام او را در ذخیره ذکر نموده است و در سال چهارصد و سی و سه هجری بدیگر سرای رحل اقامت کشید و آبار بفتح همزه و تشدید باء موحده و بعد از الف راء مهمله است و خولانی بفتح خاء معجمه و سکون واو و بعد لام الف و نون این نسبت بسوی خولان بن عمرو است که قبیله عظیمی بوده که در شام نزول کردند و اشبیلی نسبت بسوی اشبیلیه بکسر همزه و سکون شین معجمه و کسر باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر لام و فتح یاء مثناة تحتانیه ثانیه و بعد از یاء ها است از بزرگترین بلاد اندلس است

احمد بن یوسف السلیکی المنازی کاتب کنیتش ابو نصر است و از اعیان فضلا و شعرای نامبردار بود و وزارت ابو نصر مروان کردی صاحب میافارقین و دیار بکر را داشت چنانکه انشاء الله در ترجمه ابی نصر خواهد آمد بالجمله احمد مذکور بفضل و فراست و علم و کیاست و شعر و کفایت معروف بود و چندین بار برسالت بقسطنطنیه سفر کرد و کتابهای بسیار جمع کرد آنگاه آن کتابها را در مسجد جامع میافارقین و مسجد جامع آمد وقف نمود و آن کتابها تاکنون در این دو جامع مخزون است و کتب منازی معروف و چنان شد که در معرة النعمان با ابو العلاء المعری ملاقات کرد و ابو العلاء از حوادث زمان و صوادر دوران د

پریشانی حال و ملال احوال بدو شکایت کرد و گفت من از مردم کناره گرفتم و باب ملاقات مسدود نمودم و گوشهٔ عزلت اختیار کردم و از جهان چشم پوشیدم لکن با اینگونه رفتار مرا اذیت و آزار نمایند و هر کار و دل انگار سازند احمد گفت مردم را با تو چکار است با اینکه تو دنیا را طلاق گفتی و بایشان فروگذاشتی ابوالعلا گفت والآخرة ایضا والآخرة ایضا یعنی چنان که دنیای مرا بردند آخرت مرا نیز با من نگذاشته‌اند و این سخن همی تکرار کرد چندانکه ابونصر را غم و هم گرفت و دربارهٔ وی درد و الم یاد کرده و سر بزیر افکنده و هیچگونه سخنی بر زبان نراند تا گاهی که از نزد وی برخاست و در بعضی سفرهای خود بوادی بزاعه آمد و از طراوت و نزاکت وادی آنجا در عجب آمد

و این ابیات در آن باب انشا کرد

وقانا لفحة الرمضاء وادٍ ... سقاه مضاعف الغيث العميم

نزلنا دوحه فحنا علينا ... حنو المرضعات على الفطيم

وارشفنا على ظمأ زلالا ... الذ من المدامة للنديم

يراعي الشمس انى قابلته ... فيحجبها ويأذن للنسيم

يروع حصاه حالية العذارى ... فتلمس جانب العقد النظيم

و این ابیات در اسلوب بدیع و ظریف است و ابوالمعالی حظیری او را در کتاب زینة الدهر ذکر کرده است و شعری چند از شعر آن از آنجمله

ولی غلام طال فی دقة ... کخط اقلیدس لا عرض له

وقد تناهی عقله خفة ... فصار کالنقطة لا جزء له

و در دست مردم قطعات چند از وی هست لکن دیوان او بسیار کم است مصنف میگوید بمن رسیده است که قاضی الفاضل بعضی از ادبا که طی اسفار مینمودند گفت دیوان او را از برای وی تحصیل نمایند پس بهر ولایتی که او رفته بود سراغ کردند و آن دیوان را نیافتند پس این تفصیل را بقاضی الفاضل برنگاشتند و او را بعدم وجدان آن کتاب و قدرت تحصیل آن

خبرداده

خبر دادند و در آن کتاب ابیات چند گفته بودند که از جمله آن این است واقفر من شعری المنازی المنازل وفات ابونصر مذکور در سال چهارصد و سی و هشت هجری بود و منازی بفتح میم و نون و بعد از الف زاء معجمه این نسبت بسوی منازجرد است بزیادت جیم مکسوره و بعد از آن راء مهمله ساکنه پس از آن دال مهمله و آن شهری است نزد خرت برت و این غیر از منازکرد است که قلعه از اعمال اخلاط است و بزودی انشاء الله تعالی در ترجمهٔ تقی الدین عمر صاحب حماة مذکور میگردد و خرت برت قلعهٔ زیاد مشهور است و بزاعه بالضم باء موحده و فتح زاء معجمه و بعد از الف عین مهمله و بعد از عین الف قریهٔ بزرگی است ما بین حلب و منبج در نصف راه منبج گوید که صاحب معجم البلدان میگوید منازجرد باعراب مذکور اهل آنجا بجای جیم کاف میگویند شهری مشهور است میان خلاط و بلاد روم از ارمنیه و جز این ذکر نمیکند والله اعلم و بزاعه اهل حلب بضم و کسر میگویند و بعضی بزاعی بقصر میگویند و آن بلده از اعمال حلب در وادی بطنان بین منبج و حلب است میان آن دو هر یک یک منزل راه است و عیون جاریه و اسواق حسنه دارد و میافارقین بفتح میم و تشدید یاء مثناة تحتانیه و نون مشهورترین شهرهای است که در دیار بکر است و بعضی گفته‌اند آنچه با سنگ ساخته شده است از بناهای نوشیروان است و آنچه با آجر ساخته شده است از بناهای پرویز است لکن قول صحیح معتمد این است که از بناهای روم است چه در بلاد ایشان است و آمد با الف ممدوده و کسر میم لفظ رومی است و از شهرهای قدیم محکم است و با سنگ ساخته شده است والله اعلم بالصواب احمد بن محمد بن علی بن یحیی بن صدقة التغلبی معروف بابن الخیاط شاعر مشهور دمشقی کاتب کنیتش ابوعبدالله و یکی از شعرای طلیق اللسان و فصیح البیان است و در امصار و اقطار حسب اسفار و طی طرق نموده و اعیان را مدح کرده و در بلاد عجم در آمده و زبان بمدح اعیان آنجا بگردانید و چون با ابوالفتیان بن حیوس شاعر مشهور در حلب ملاقات کرد و اشعار خویش را بحضرتش عرضه داشت ابن حیوس گفت بما از این جوان خبر مرگ من رسید و از وی بعدش یعنی اجل من هم می آید چه

اتفاق افتاده است کو کسی نثر و نحو خاید و صاحب فنون و صناعت باشد و در آن کار مهارت
یابد و کسی از شیخ ابناء جنس او نبرد بلکه این کسان بر موت مشایخ دلیل روشن هستند و ابو عبدالله
یکدفعه بحلب آمد و حالش حث پریشان و دستش تنگ شده بود و بر هیچ چیز قدرت نداشت پس
کاغذی با ابن حیوس مذکور بر نگاشت و همی خواست از مکارم او بهره ور گردد و این دو شعر بود

لو بقی عندی ما یباع بحبة   وکفاک منی منظری عن مخبری
الا بقیة ماء وجهی صنته   عن ان یباع واین این المشتری

و چون ابن حیوس برین شعر واقف شد گفت اگر در اثنای این این المشتری انت نعم المشتری گفته بود
بهتر بود و نیست حاجتی بذکر کردن برخی از اشعار وی چه دیوان او مشهور است و اگر جز قصیده بائیه
که اولش اینست

خذا من صبا نجد امانا لقلبه   فقد کاد ریاها یطیر بلبه

او را قصیده دیگر نبود از برای فصاحت و طلاقت او کفایت میکرد با اینکه اکثر قصائد او ممتاز و بدیع
و مشهور و نامی است و تتمه این قصیده این است

وایاکما ذاک النسیم فانه   متی هب کان الوجد ایسر خطبه
خلیلی لو احببتما لعلمتما   محل الهوی من مغرم القلب صبه
تذکر والذکری تشوق وذو الهوی   یتوق ومن یعلق به الحب یصبه
غرام علی یاس الهوی ورجائه   وشوق علی بعد المزار وقربه
وفی الرکب مطوی الضلوع علی جوی   متی یدعه داعی الغرام یلبه
اذا خطرت من جانب الرمل نفحة   تضمن منها داءه دون صحبه
ومحتجب بین الاسنة معرض   وفی القلب من اعراضه مثل حجبه
اغار اذا انست فی الحی انة   حذارا وخوفا ان تکون لحبه

و این قصیده بسیار طولانی است بهمان قدر اکتفا نمودیم و بهمان شعر از است



سلوا سیف الحاظه الممتشق   اعند القلوب دم للحدق
اما من معین ولا عاذر   اذا عنف الشوق یوما رفق
تجلی لنا صارم المقلتین   مضی الموشح والمنطق
من الترک ما سهمه اذ رمی   باقتل من طرفه اذ رشق
ولیلة وافیته زائرا   سمیر السهاد ضجیع القلق
دعتنی المخافة من فتکه   الیه وکم مقدم من فرق
وقد راضت الکاس اخلاقه   ووقر بالسکر منه النزق
وحل العناق فقبلته   شهی المقبل والمعتنق
وبت اخالج فکری به   ازور طری ام خیال طرق
افکر فی الهجر کیف انقضی   واعجب للوصل کیف اتفق
وللحب ما عز منی وهان   وللحسن ما جل منه ودق

و این اشعار نیز از ابو عبدالله میباشد که بتحقیق از جود و اغنیا شکایت میکند

یا من یجمع الشطرین اعصفت   بکم ریاح قلبی قد سفت عذال
لا تنکروا رحیلی عن دیارکم   لیس الکریم علی ضیم بصبار

و هم از جناب اوست شعر

اتضننی لا استطیع   احتمل عنک الدهر ودق
من ظن ان لا بد منه   فان منه الف بد

مصنف میگوید مرا از این دو شعر ابو عبدالله از جمله قصیده او شگفتی آید چه در نهایت رقت
و لطافت است

وبالجزع حی کلما عن ذکرهم   اماتن الهوی منی فؤادا واحیا
تمنیتهم بالرقمتین ودارهم   بوادی الغضا یا بعدما اتمنا

ولادت ابن خیاط در دمشق در سال چهارصد و پنجاه هجری بود و هم در دمشق سال پانصد و هفده هجری بدرود زندگانی کرد و بعضی گفته اند که وفات ابن خیاط در هفدهم رمضان بود ولکن قول نخستین اقرن بصواب است والله اعلم بالصواب احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم المیدانی نیشابوری ادیب کنیتش ابوالفضل است و مردی ادیب و فاضل بود و علیة عالم بود بصحبت ابی الحسن الواحدی صاحب تفسیر معروف اختصاص یافت پس از آن در خدمت دیگران اشتغال داشت و در فن عربیه متقن و ماهر گردید بخصوص در لغت و امثال عرب و در این علم تصنیف های مفید نمود از آنجمله کتاب الامثال است که بدو منسوب است و هیچکس مانند او چنین کتابی تصنیف نکرد و دیگر کتاب السامی فی الاسامی و آن کتاب نیز در آن فن جید و ممتاز و نامی گردید و ابوالفضل مذکور استماع حدیث مینمود و روایت حدیث میکرد و هم ابیات بسیار انشاد مینمود مصنف میگوید که این دو شعر از وی است

نفس صبح الشیب فی لیل عارضی ... فقلت عساه یکتفی بعذاری
فلما فشا عاتبته فاجابنی ... ایا هل تری صبحا بغیر نهار

و در روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر رمضان سال پانصد و هجده هجری در نیشابور وفات کرد و در باب میدان زیاد مدفون گردید و میدانی بفتح میم و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح دال مهمله و بعد از الف نون این نسبت بسوی میدان زیاد بن عبدالرحمن میباشد که در نیشابور محله ایست و پسر ابوالفضل ابوسعد سعید بن احمد است وی نیز مردی فاضل و ادیب بود و کتاب الاسمی فی الاسماء از تصنیفات وی است و در سال پانصد و سی و نه بجهان دیگر شتافت احمد بن محمد بن الفضل بن عبدالملک معروف بابن خازن کاتب شاعر دینوری الاصل بغدادی المولد والوفاة کنیتش ابوالفضل است مردی فاضل بود و خطی خوش داشت و در فن خط فرید و بهره و حید عصر بود و وی پدر ابوالفضل نصرالله کاتب معروف است و از مقامات منوالحریری خوشتر که اکنون در دست مردم است و میل کرد بجمع کردن اشعار پدرش پس دیوان شعری

ازوی

ازوی جمع نمود و آن اشعار خوش سبک است و مقاصد آن جمیل و بدیع و معانی بلند دارد و از این جمله است این اشعار و مطایبه در آنها بکار برده

من یشتغل بجمع ما و من یرغ ... یخص بالاسعاف والتمکین
انظر الی الالف استقام ففاته ... عجم و فاز به اعوجاج النون

و هم او راست شعر

من لی بانسان یجیوه بمثله ... فی لونه والقد والعلات
من رامه فلیدع صبرا علی ... طرق السنان وطرفها الوسنان
راح الصبا تشبه لا دیع الصبا ... سکران بی من حبه سکران
طرف کطرف جامع مرح بغی ... ارسلت فضل عنانه عنانی

و هم از اشعار اوست

ایا عالم الاسرار انک عالم ... بضعف اصطباری عن بلوغ خلقه
فغیر غرامی فیه تنشر لحظه ... واحسن غرامی فی تحسن خلقه
فحال الرواسی دون ما انا امل ... بطلب المنی من کل لیف عشقه

و این اشعار را ابوالفضل بحکیم ابی القاسم الاهوازی نوشت چه حکیم او را قصد کرده بود و بابوالفضل صدمه رسیده بود

و هم الا له محمد لبن سیلهم ... من ساعد یلک مبضع بالبضع
فعصائب ثابتهم بعصائب ... نشرت فطوی اذرعا فی الاذرع
افصدتهم بالله ام افصدتهم ... وخزا باطراف الرماح الشرع
دست المباضع ام کما فاسهم ... ام ذوا لفقار مع البطین الانزع
عز ابتغوا ان لقینک بعدها ... باغنر العینی غیر مد منع

و چنان شد که حکیم مذکور روزی ابوالفضل را میهمان کرد و در خدمت او سعی نمود و ...

حکیم بستان و حمامی بود و ابوالفضل را در آن باغ و حمام در آورد و ابوالفضل این اشعار را در وصف باغ و حمام او انشا کرد

وافیت منزله فلم ار حاجبا ۝ الا تلقانی بسن ضاحك

والبشر فی وجه الغلام اماره ۝ لمقدمات حیاء وجه المالك

ودخلت جنته وزرت جحیمه ۝ فشکرت رضوانا ورافة مالك

مصنف میگوید پس از آن این ابیات را از برای حکیم ابو القاسم عبد الله بن الحسین بن علی الاهوازی طبیب اصفهانی یافتم که عماد کاتب در خریده از برای او نقل کرده است و گفته است که وفات او در سال پانصد و پنجاه واند بود و این را در ترجمه ابوالفضل بن خازن مذکور نقل نموده و بعضی گفته اند که این از برای کدام یک است و هم از اشعار ابوالفضل است

واهیف یمیل الی لعب لفظه ۝ وناظره الفتان یعزی الی الهند

تجرعت کاس الصبر من رقبائه ۝ لساعة وصل منه احلی من الشهد

وعادیت اعمامه وخؤوله ۝ سوی واحد منهم عمی علی الخد

کنقطة مسک او دم جلنار ۝ رایت بها غرس البنفسج الورد

وهم از اشعار ابوالفضل است

وافی خیالك فاستعاد مقلتی ۝ من اعین الرقباء غمض مروع

ما استکملت شفتای لثم مسلم ۝ منه ولا کفای ضم مودع

واظنهم فطنوا فکل قائل ۝ لولم یزره خیالها لم یهجع

فانصاع یبرق نفسه فکانما ۝ طلع الصباح بها وان لم یطلع

و اشعار او جلیل و بدیع و مشتمل بر معانی خوش لطیفه است و وفات او در صفر سال پانصد و هجده هجری بود و عمر او در آن وقت چهل و هفت سال بود و گفته است حافظ ابن جوزی در کتاب خود که منتظم نام دارد که وفات او در سال پانصد و دوازده هجری بود و الله اعلم مصنف میگوید پسر او

ابوالفتح

ابو الفتح نصر الله مذکور در سال پانصد و هشتاد و پنج هجری حیات داشت لکن بر تاریخ وفات او اطلاع نیافتم مترجم گوید دینور شهری است از اعمال جبل نزدیک قرمیسین که نزدیک کرمانشاهان است و از دینور جمعی از اعیان بیرون آمدند و بدانجا منسوب شدند و میان دینور و همدان بیست فرسخ افزون است و تا شهرزور چهار منزل است و بخضارت گیاه و غدوبت میاه و کثرت اثمار و رفعت نزاهت و فلاحت معروف و مردمش بجود و کرم و خلق ستوده و شیم پسندیده موصوف میباشند و جماعتی کثیر از اهل فرهنگ و ادب و حدیث نسبت به دینور دارند از آنجمله عبد الله بن محمد بن وهب بن بشر بن صالح بن حمدان ابو محمد دینوری حافظ و در حدیث المقدس از وی استماع میکردند عباس بن الولید بن مزید البیروتی و عبد الله بن محمد الفریابی و ابو عمیر عیسی بن محمد بن النحاس و ابو زرعه و ابو حاتم الرازیان و ابو سعید الاشج و یعقوب الدورقی و محمد بن الولید البسری و یونس بن عبد الاعلی و غیر ایشان و روایت کرده اند از وی جعفر بن محمد الفریابی حافظ و ابو علی الحسین بن حسین و ابو بکر بن الجعابی و عتاب بن محمد بن عتاب ورامینی حافظ و یوسف بن قاسم و عبد الله بن سعید بروجردی و گفته است ابو عبد الله الحاکم که از ابو علی حافظ سوال کردم از عبد الله بن محمد بن محمد بن وهب دینوری گفت مردی حافظ و دارای حدیث بود میگوید ابو علی که خبر بمن رسید که هرگاه ابو زرعه با عبد الله مذاکره کردی مغلوب شدی و گفته است ابو عبد الله السلمی که از دارقطنی سوال کردم از عبد الله بن وهب دینوری گفت وضع حدیث کرد و گفته است حاکم ابو عبد الله که از عبد الله بن زبیر بن عبد الواحد حافظ در اسدآباد شنیدم که میگفت که هیچگاه ابو علی را ندیدم که روایت نماید مگر از عبد الله بن وهب دینوری و احمد بن عمیر بن حوصا و الله اعلم بالصواب و قرمیسین بفتح قاف و سکون راء مهمله و کسر میم و یاء مثناة تحتانیه و سین مهمله مکسوره و یاء آن پس یاء ثانیه ساکنه و بعد از یاء نون شهری مشهور در کرمانشاهان نزدیک دینور است مابین همدان و حلوان در جاده عراق و در آنجا است قصر شیرین و آن طاقی که صورت شبدیز اسب خسرو پرویز را

درآنجا کنده اند احمد بن محمد بن الحسین ارجانی کنیتش ابوبکر ولقبش ناصح الدین است و

در تستر و عسکر مکرم قاضی بود و اورا طبعی غرا و شعری شیوا و زبانی بلیغ و بیانی طلیق بود و عماد

کاتب اصفهانی در کتاب خریده اشارت بدو کرده است و شرح حال ویرا باز نموده است

و گفته است که ارجانی در عنوان امر و عنفوان عمر در مدرسه نظامیه اصفهان روز میگذاشت

و از اواخر عهد نظام الملک که سال هجرت از چهارصد و هشتاد برافزون بود تا سپری گشتن روزگار

خود که سال پانصد و چهل و چهار هجری بود مشغول شعر و شاعری بود و همگاه در عسکر مکرم نایب

قاضی بود و منزلتی رفیع داشت و مردی کریم بود و اشعار او بسیار است و آنچه جمع شده است

ده یک آن نیشود عماد میگوید چون در عسکر مکرم رسیدم در سال پانصد و چهل و نه هجری پسر او محمد

رضی الدین را ملاقات کردم یک بستاره و توده از کتب اشعار پدرش را که دسته کرده بود بمن

بنمود و بعارست بمن داد ابوبکر مذکور اصلش از ارجان است و موطن بستگان و خویشاوندانش در

تستر است و عسکر مکرم از اراضی خوزستان است وی هرچند مولدش در عجم بود ولکن افامتش در

عرب بود و اجداد قدیمش با انصار پیوسته می کرد و در هیچ عصری مانندش بسخاوت و سماحت

دیده نشده او ستی الاوس خزرجیة قیس النطق ایادیة فارسی العلم و فارسی میداند دسلمان برانه من ابناء

الفارس الذین نالوا العلم المتعلق بالثریا جمع بین العذوبة والطیب فی الری والریا انتهی کلام العماد

مترجم گوید این کلام عماد که الذین نالوا الی اخره اشاره است بحدیث نبوی صلی الله علیه و آله که لو کان

العلم فی الثریا لنا وله رجال من فارس ازین کلمات عماد همی خواهد فضل و دانش و علم و بینش قاضی ارجانی

و اورا به فصحا و خطباء و بلغاء نسبت دهد و از آن جمله بشمار گیرد و ازین روی این کلمات را جناس کرده

و مترادف هم ساخته یعنی در بلاغت و فصاحت و بیان و لسان هرچند از فارس است لکن در شمار

اوسی و خزرجی و قیسی و ایادی است و نسب او بسلمان رضی الله عنه میرسد و اندر فارس مثل او است

و از مردم فارس است که در یافته علوم را هرچند متعلق به ثریا باشد یعنی دست هرکس بدان نرسد و با اینکه

دری بوده است بعذوبت بیان و فصاحت کلام مشهور گردیده این است آخر کلام عماد مصنف

میگوید

میگوید من از دیوان وی نقل کرده ام که نیابت قضاوت داشت در بلاد خوزستان گاهی در شوشتر

و مره در عسکر مکرم که خود از جانب قاضی آنجا ناصر الدین ابی محمد عبد القاهر بن محمد قاضی بود و بعد از ناصر الدین

از جانب عماد الدین ابی العلاء بکار قضاوت پرداخت و در این باب این شعر را انشاد کرده است

ومن النوائب انّنی فی مثل هذا الشغل نائب — ومن العجائب ان لی صبرا علی هذی العجائب

وچون مردی فقیه و شاعر بود در این باب این انشاد کرده است

انا اشعر الفقهاء غیر مدافع — فی العصر وانا افقه الشعراء

شعری اذا ما قلت دونه الوری — بالطبع لا بتکلف الالقاء

کالصوت فی ظلل الجبال اذا علا — للسمع هاج تجاوب الاصداء

و هم از اشعار مطبوع وی است

شاور سواک اذا نابتک نائبة — یوما وان کنت من اهل المشورات

فالعین تنظر منها ما دنی ونای — ولا تری نفسها الا بمرآت

و هم ابوبکر احمد بن محمد بن الحسین راست

ما جبت آفاق البلاد مطوفا — الا وانتم فی الوری متطلبی

سعیی الیکم فی الحقیقة والذی — تجدون عنکم فهو سعی الدهر بی

اغدو بوجه وجه الفهفری — عنکم ضمیری مثل سیر الکوکب

فالقصد نحو المشرق الاقصی لکم — والسیر رای العین نحو المغرب

و هم از اشعار ابوبکر است که بتنی از اعیان مکتوب کرده است و اظهار دلتنگی کرده است که با اینکه

از وی قطع کرده است پرسش از او نموده است

نفسی فداؤک ایها الصاحب — یا من هواه علی فرض واجب

لم طال تقصیری وما عاتبتنی — فانا العداة مقصر و معاتب

ومن الدلیل علی ملالک انّنی — قد غبت ایاما و ما لی طالب

وإذا رأيت العبد يهرب ثقله    يطلب فوق العبد منه مهابة

وهم از اشعار آبدار و ابیات بدیع ابوبکر است

وشى لي وقد سادتنى فيخوله    خيالى لما لم يكن لى راحم
فدلس بي حتى طرقت مكانه    واوهمت الفى انه بى حالم
وبتنا ولم يشعر بنا الناس ليلة    انا ساهر فى جفنه وهو نائم

وهم از نتایج طبع ابوبکر است

تامل تحت ذاك الصدغ خالا    لتعلم كم خبايا فى الزوايا

وهم ابوبکر راست بیت

بنت انا والضحى حبيبى    وبان عنى وبنت عنه
وابيض ذاك السواد منى    واسود ذاك البياض منه

وهم از منظومات وی است

سال الغضاعة واصفى للعدى    كيما يجيب فقال مثل مقاله
ناداه ابن نوى محط رحاله    فاجاب ابن نوى محط رحاله

وهم اوراست شعر

لوكنت اجهل ما علمت لسرنى    جهلى كما قد ساءنى ما اعلم
كالصعو يرتع فى الرياض وانما    حبس الهزار لانه يترنم

وبدین سان است قول بعضی از شعرا

يقصد اهل الفضل دون الورى    مصائب الدنيا وآفاتها
كالطير لا يحبس من بينها    الا الذى يطرب اصواتها

واین معنی نزدیکست بقول ابی اسحق غزی که از پیش مذکور کردیم از جمله قصیده طویل او

لا غرو ان فجنى على فضائلى    سبب اختراق المندلى دخانه

وبدین قدر

وبدین قدر از قطعات او کفایت کردیم و بذکر قصاید مطوله او نپرداختیم تا تطویل کلام نشود وهم از اشعار اوست

احب المرء ظاهره جميل    لصاحبه وباطنه سليم
مودته تدوم لكل هول    وهل كل مودته تدوم

واین بیت ثانی بعکس وارد شده است و در دیوان غزی مذکور نیز وارد شده است والله اعلم وابوبکر را دیوان شعری است در نهایت لطافت و فصاحت و ولادت ابوبکر در سال چهارصد و شصتم هجری بوده و در شهر ربیع الاول سال پانصد و چهل و چهار در شهر ششتر وفات کرده و بعضی گفته اند در عسکر مکرم بدرود جهان گفت و ارجانی بفتح همزه و تشدید راء مهمله و فتح جیم و بعد از الف نون این نسبت بسوی ارجان است و از شهرهای اهواز است از بلاد خوزستان و بیشتر مردم راء مخففه می دانند و متنبی به تخفیف استعمال کرده است در شعر خود

ارجان ايتها الجياد فانه    عزمى الذى يذر الوشيج مكسرا

وجوهری در کتاب صحاح اللغه نام آنرا مذکور نموده و حازمی در کتاب خود که مسمی به ما اتفق لفظه وافترق مسماه است به تشدید راء ذکر کرده است و تستر بضم تاء مثناة فوقانی و سکون سین مهمله و فتح تاء ثانیه فوقانی و بعد از تاء راء مهمله شهری مشهور است در خوزستان و عامه ناس ششتر می نامند با دو شین نقطه دار و عسکر مکرم در مکرم اختلاف کرده اند و اکثر علما بر آنند که مکرم برادر مطرف بن سیدان بن عقیل بن زکوان بن حسان بن الخزرق بن عیلان بن حارثة بن معن بن مالک بن اعصر بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است مصنف میگوید نسب اورا بدینسان از کتاب جمهره ابن کلبی استخراج کرده ام و در نسب او بالله مذکور نیست و مکرم گویند به مکرم باهلی جاهلی معروف است و برخی گفته اند مکرم یکتن از بنی جعونه عامری است و بعضی گفته اند مکرم غلام حجاج بن یوسف الثقفی است که اورا از برای محاربه خرزاد بن بارس در آنجا فرستاد و از این روی عسکر مکرم نامیده شد و خوزستان بضم خاء معجمه و بعد از واو زاء مشوطه و بعد از زاء سین مهمله است و آن اقلیمی وسیع است در میان بصره و فارس مترجم گوید تستر بالعراق

مذکور معرب شوشتر است که هم ششتری نامند و بزرگترین شهرهای خوزستان است و نزدیک
سوسه است و معنی آن تفضیل در نزاهت و نزاکت و طیب و لطافت است یعنی خوبتر چنانچه اصفهانیها میگویند
که شوشتر را بشکل اسب ساخته اند و هندسه کرده اند چنانکه جندیشاپور بشکل رقعه شطرنج ساخته شده است
و در خوزستان رودخانهای بسیار است لکن بزرگترین آنها نهر شوشتر است که شاپور ذوالاکتاف که از
طبقه ساسانیان است بر روی آن پلی کشیده و در باب شوشتر بر آن رودخانه شادروانی بنا نهاده تا آنکه
آب رود بشهر رود و از این روی که شوشتر از زمین ارتفاع دارد و این شادروان از بناهای عجیب است
و طول آن نزدیک یک میل است و تفصیل آن این است که اکنون مکشوف مینماید شوشتر از بناهای هوشنگ
بن سیامک دوم پادشاه ایران است و لفظ شوشتر بمعنی خوبتر است چه شوش در لغت قدیم
بمعنی خوب است و شوشتر یعنی خوبتر چه از تخت شهر شوش را بساختند و آن بپایید پس از آن شوشتر را
بساختند و گفتند این شهر از شهر قدیم خوشتر است یعنی خوبتر است مع القصه روزی هوشنگ در تفرج شکار
مشغول بوده و در اطراف شوش که شهر قدیم بود گردش میکرد و در اطراف رودخانه کارون زمینی دید وسیع الفضا
با کمال نزاکت و صفا در نگریده ناگاه بر زبان راند که این جا شوشتر است یعنی این زمین از برای ساختن
شهر بهتر است پس فرمان داد تا مهندسان کار آزموده طرح شهر عالی در آنجا ریختند و دیوارگران بکار
آن بنا مشغول شدند روزی هوشنگ بر سر کارکنان حاضر بود دید یکی از درندگان که با مردم الفت
گرفته بود از شارستان بیرون آمد و پاره گوشت شکاری اندر دهان گرفته داخل شهر شد و در آنجا مشغول
خوردن گردید پادشاه این را خوش آیند دانست و بفال نیک گرفت و حالتش دیگرگون شد یکی
از وزرا که حاضر بود این معنی را بدانست و عرض کرد ای شاهنشاه از کردار این جانور اندوهگین مباش
چه غالب این است که مردم این شهر را روز بروز دخل با خرج موافقت ننماید و ناچار از جاهای دیگر
اغذیه ماکولات کنند و در اینجا صرف نمایند چه مقتضی خاک این ولایت فقر و فاقه است و مردم توانگر کمتر
دارد و بالجمله بلده شوشتر اول بلده ایست از بلاد عظیمه که بعد از طوفان نوح بنا شده و ششتر بدو شین
نقطه دار بدون واو نیز استعمال شده است و عرب تستر بتاء مثناة فوقانیه و سین مهمله بر وزن جندب

میخوانند

میخوانند و در زمان شاپور ذوالاکتاف عمارات آن شهر رو بی رونقی داشت و آن هنگام که قیصر روم
با ایران تاخت و تاز آورد و دست بقلع و قمع برگشاد خرابی زیاد در روی ایران کرد و قیصر مراجعت
کرد و این بود تا گاهی که شاپور ذوالاکتاف که در آن هنگام کودکی نورسیده بود جانب رشد و بلوغ
گرفت و شهریار ایران گشت و از پی کین توزی کمر همت بر میان استوار کرد و بروم شتافت و با قیصر
جنگ در انداخت و او را مغلوب گردانید و اسیر و دستگیرش فرمود و بعد از عتاب و خطاب باوی
گفت اگر در طلب پادشاهی باشی و همی خواهی خود را از تباهی برهانی باید هر ویرانی که از تو با ایران رسیده
تعمیر کنی و بسلامت راه مملکت خود گیری و ذوالاکتاف را به تعمیر و تزیین شوشتر بیشتر رغبت بود و با قیصر
گفت نخست در بنای شادروان شوشتر مبادرت فرمای و چنان کن که در اطراف شوشتر کشاورزی
توانند کرد قیصر چون بر جان و مال خود ایمن گردید این را از فیوضات شمرده فرمان داد تا مهندسان
و معماران از روم و دیگر ممالک بیامدند و اندوخته فراوان از برای انجام آن کار حاضر نمود و چون
اندازه آب را برآورد کردند معلوم گشت که بواسطه زیادتی رودخانه و شدت جریان آب ساختن
شادروان محال است و زمین را بنوعی سنگ بست کردن که دیگر عمیق نشود ممکن نیست چرا که
از تحت آب را بجایی روان سازند که از رودخانه منقطع گردد و لهذا از ساختن کف رودخانه و شادروان
دیگر باره آب را برودخانه جاری سازند و رخنه نخستین را به بندند پس ایشان را رای بر آن شد که از زیر کوه
که بقعه شیخ محمد گیاه خوار در آنجاست و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغرب شهر جاری بود
رخنه نمایند تا رودخانه بجانب جنوب میل نماید و از زیر کوه مذکور تا بند قیر که دوازده فرسنگ است
با کلنگ بکنند و آب را بدان طرف سر دادند تا شادروان و بند میزان تمام شد و تاکنون آثار کلنگ
در اطراف رودخانه تا بند قیر نمایان است و این نخستین خطائی از مهندسان و اول عذری از رومیان
بود با ایرانیان پس مردم قیصر مشغول شدند و قیصر امر نمود روزی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند بریان
نمایند و در گردن هر یک بقدر طاقت طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد و هر صبح تا شام دو هزار گوسفند
بدین منوال میرسید و از شیر آن آهک و گل تر می کردند و بکار میبردند نقل است که شاپور با قیصر گفت

که گلی که در این کار مصرف میرسد باید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر فرمان داد تا بعرابه چندان خاک
بیاوردند و در خارج شهر بریختند تا کنون تلهای عظیم از آنها بر جاست و کوزه گران از آن خاک ظرف
کلین میسازند و در روزگار این باقی خواهد بود بالجمله سنگهای گران بجر الثقیل با آن گل بکار می بردند و دو
بدو با طوق آهنین بیکدیگر بستند و دهنه ها فاریان تا زیر پل بیک میزان فرش کردند و بهر سرب آب گرم
خلل و فرج سنگها را استوار کردند از این روی آنرا بند میزان مینامند و شادروان همین پایه در عرض
رود خانه بکشیدند و پلی عظیم بالای شادروان از برای سهولت مترددین در نهایت استحکام بساختند
و آن رخنه ها را که از زیر لقیه سیمحه کرده بودند با آن گل و همان دستور مسدود نمودند و آب را برودخانه
سر دادند و چنان کردند که چهار دانگ آب برود قدیم از زیر پل می گذشت و دو دانگ برود خانه گرگر
از بعضی راههای قیصری برای مصرف باغ و بوستان و زراعت بطرف جنوبی شهر جاری بود از این
روی دهی را که برود قدیم بود چهار دانگه و دهی را که بر این رود بود دو دانگه نام نهادند و باغات
و بساتین بعمل آوردند چندان که محصولش بدیگر بلاد میرسید و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی
دار بار از برزمین جنو نام کردند و تا کنون بهمان نام است علمای تاریخ نگاشته اند که تا کنون هیچ
بنائی در عالم بدان استحکام بپایان نرسیده است و شادروان بضم دال ابجد سراپرده و بساط
گرانمایه را گویند و بمعنی جدول راه آب هم آمده است و از این روی که بزمین رودخانه را بزبنائی فرش
کرده بودند شادروان گفتند و آن رود را از تحت رود ماهپارکان می گفتند چه قیصر از برای ترغیب
و تحریص کارکنان از روم بفرموده بود زنهای نیکوروی آورده بودند و در آنجا گرد گشته بودند و آنچه
بر دوران زر میدادند ایشان در بهای آن زنان بکار می بستند و آن زنان با قیصر تسلیم می کردند و برود
از منه و قصور السنه با فاریان مشهور شد و این لفظ معرب ماهپارکان میباشد بعد از انجام این
کار رومیان باوطان خود معاودت کردند و جمعی را از آب و هوای آنجا خوش آمد و از قیصر رخصت
گرفته در آنجا اقامت جستند و از ایشان کارهای غریب و اثرهای عجیب نمودار شد از آنجمله قریب
بچشمه کرکمک که چشمه ایست در دو فرسنگی شهر در طرف شمال و آبش بواسطه مجاورت کوگرد با سیبی

دیگر همکاه

دیگر همگاه گرم است معدن نقره پیدا کرده بودند که اندر سال مبلغی مداخل داشت و بحضرت
شاپور نیز مبلغی میفرستادند و خود نیز بوسعت بودند لکن از مردم فارس کسی را بدانجا راه نمیگذاشتند
و بنفس خویش متکفل آن کار بودند و اکنون طریقت پیدا کردن معلوم نیست دیگر دیبای شوشتری
که از پنبه جوزق قلبلب بعمل میاوردند و قلبلب درختی است که هندی اوراکپه گویند در اراضی
بنارس و لکهنو دیده شده و دیبا پارچه بود که از حریر خالص نرمتر و بهتر بود و آن را بزر و سیم
و نقوش بدیعه میبافتند و در آن زمان مخصوص سلاطین بود و دیگر دولاب رومی است که چرخ
آب نیز گویند که در کمال سهولت و آسانی بدون اعانت آدم یا حیوان آب را از نشیب بفراز
میرسانید بالجمله از این پل قیصر همچنان پاینده بود تا گاهی که در زمان دولت بنی امیه شبیب خارجی
خروج کرد و شوشتر را مقر سلطنت و دار خلافت فرمود و چند دفعه از دمشق و شام لشکر بدفع
او مامور شد و بروی ظفر نیافتند تا اینکه عبد الملک بن مروان در سریر سلطنت جای کرد ولایت
جانب خود حجاج بن یوسف ثقفی را ولایت عراقین و خراسان داد و حجاج با لشکری گشن با شبیب
روی در روی شد و شبیب تاب مقابلت و تاش مجادلت نیاورده محصور گردید و هر بامداد با سپاه
خود از حصار بیرون می آمدند و بکار محاربت و مقاتلت می پرداختند و چون خورشید در کوه میشد
بقلعه معاودت میکردند یک روز بقانون دیگر روزها چون جنگ بپای رفت و گاه آسایش برسید
و شبیب از رزمگاه باز گردید بتماشای رودخانه رفت چه در آن وقت آب طغیان کرده بود و مکین
از جاکرانش برباد پای سوار بود و اندر جلوش بر پل می گذشت اسب شبیب همیخواست بر مادیان
بر جهد شبیب جلو بکشید و اسب حرونی کرده و بجانب مادیان رفت و مرکب هر دو تن برودخانه
پریدند و با سوار اندر بحر فنا غرقه گشتند و چون این خبر معلوم گردید بامدادان حجاج راه شهر پیش گرفت
و داخل شهر شد و مردم را در معرض عتاب و خطاب کشید که از چه روی اعانت شبیب کردند علما
بعرض رسانیدند که ما را در این کار تقصیری نرفته چه شبیب نیم شب با سپاه داخل شهر شد و ما خبر
نیافتیم و از آن پس یارای مجادلت و مکاوحت با او نداشتیم حجاج عذر ایشان را پذیرفتار گردید

وحکم داد تا پل را خراب کنند و مردم بقانون قدیم بر کشتی عبور نمایند تا ازان پس بی خبر کسی داخل
آن شهر نشود و برحسب فرمان آنجا را خراب کردند و بدان سان خراب بود تا دیگر باره تعمیر کردند و قلعه
شوشتر از قلاع رصین و حصون حصین است و آن را قلعه سلاسل می گویند و آن بر یک قطعه کوه است
در گوشه جنوبی شهر و در اطراف آن صحراهای خالی بسیار است و در سه ضلع قلعه رودخانه ها جاریان
بمنزله خندق می باشد و در ضلع دیگر خندقی عمیق و عریض دارد که هنگام حاجت آب رودخانه را بخندق
جاری میکردند تا از چهار طرف آب جاری باشد و اصل قلعه را بطریق هندسه چنان بنا کرده اند که توپ بکار
نیست و هرچه توپ زنند بکوه میخورد و اگر توپ را در جای بلندی نصب کنند گلوله آتش از قلعه
میگذرد و اندر قلعه کاریز و قنات بسیار دارد که هنگام محاصره محتاج نشوند و هرکس در آنجا لوای
حکومت برافراخته عمارات عالیه برافراشته گویند سلاسل تکین از غلامان والی فارس بود و بساختن
این قلعه مامور شد بعد از ساختن قلعه و گردآوری ادوات و آلات جنگ و جمع آوری لشکرها
پادشاه یاغی شد و شوشتر و آن نواحی را متصرف شد پادشاه ازین خبر در خشم شد و سرداری را
با فوجی لشکر بدفع او مامور فرمود و ازین سوی سلاسل با مردم خود بمقابلت و مجادلت آمد و
آن سردار را بشکست و این خبر بپادشاه بردند و او دیگر باره لشکری پا بانی نامزد آن کار کرد هم شکسته
شدند مع القصه تا سه کرت لشکر فارس بشکست و ازان پس خود والی با جمعی نامعدود بدانجا شد
لکن سلاسل با ولی النعمت روی در روی نشد و اندر قلعه متحصن گردید پادشاه سه سال در کنار قلعه
بنشست و نتوانست بگشاید ناچار با یأس و حرمان جانب فارس گرفت و چون منزلی چند در نمود
سلاسل نیم شبی شمشیر بگردن افکند و بشاه پیوست و با عجز و نیاز عرض کرد مقصود این رهی ازین
حرکت نه اظهار بغی و طغیان بوده بلکه همی خواستم نیکو خدمتی خود را در پیشگاه شهریاری مشهود دارم
و اگر جز این بود در آستان شهریار بدانسان که شاید مکشوف نمیگردید و رنج بی پایان و شکنج
فراوان این غلام در جای بشمار نمی آمد پادشاه عذرش مقبول داشت و نوازش فراوانش
کرد و او را بایالت آنجا مفتخر و مباهی گردانید و دیگر مسجد جامعی در شوشتر است و از جمیع مساجد

قدیم ترست

قدیم تراست و مردم شوشتر چنان میدانند که حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیهما
در آنجا نماز کرده است و در حق مردم شوشتر دعای خیر فرموده است که هیچگاه وبا و طاعون در آنجا
بروز نکند لکن این قول مقرون بصحت نباشد چه وفات آنحضرت علیه السلام مدتی پیش از بنای آن
مسجد بوده است کنون میتواند شد که آنحضرت علیه السلام در سفر خراسان در شوشتر نزول فرموده
باشد و در آن موضع که اکنون مسجد است نماز کرده باشد و بدان شرافت در آنجا مسجد ساخته باشند
و مسجد در محله که بمحله دکان سید مشهور است نزدیک بمدرسه و محکمه است و مشتمل بر اندرونی عالی
و وسیعی و حیاط بزرگی است و در وسط حیاط دریاچه ایست و برگرد حوض صفه های چند ساخته اند
که در فصل تموز در آنجا نماز کنند و از تحت بنای آن مسجد بدست محمد بن جعفر المتوکل خلیفه سیزدهم
عباسی بود در سال دویست و پنجاه و چهار هجری در عهد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از هندوستان
چوب ساج طلبید و بوزن چوب نقره خرج کرده اند تا آن چوب را بیاوردند و آن چوب را در آنجا شاه
چوب هندی گویند و ارضه بدان کارگر نشود و در روزگار دیری محفوظ بماند و منبری ازان ساخته اند
بالجمله هنوز اسباب فراهم نشده بود که خلیفه مذکور بدرود جهان گفت و مدتی بود تا نوبت خلافت
به القادر بالله خلیفه بیست و پنجم عباسی رسید و او بفرمود آن بنا را بپایان رسانند و با اینکه مدتی
مدید خلافت کرد باتمام نرسانید تا اینکه المقتدر بامر الله بیست و هفتم خلیفه عباسی در مسند خلافت
جای کرد و اندکی از آن را بساخت و چون نوبت بالمسترشد بالله رسید در اتمام آن سعی جمیل مرعی
داشته و باتمام رسانید و بنام او تمام شد و اسمش در آنجا مرقوم است و بر دیوار قبلی مسجد که تاکنون
همان دیوار از بناهای خلفا باقی است سوره مبارکه یاسین را بخط کوفی کنده اند و کتابهای چوبین
بسیار مشتمل بر اسامی خلفا و عشره مبشره و بعضی از اصحاب کبار بدیوار قبلی نصب کرده اند و آنها
بعضی افتاده اند و بعضی را سلاطین صفویه برداشته اند و از آنجمله چند کتابچه چوبین که اسم بعضی از
خلفای عباسی در آنها مرقوم است بجا مانده و سقف مسجد را نیز از شاه چوب برپای کردند تا اندراس
نیابد و چنان شد که دیوار مشرقی با گلدسته خراب شد پهلوان رضای قصاب که بقوت و قدرت

مشهور و معروف بود و با این حال بنیکی فطرت و پاکی سجیت موصوف بود و هرگاه ادای فرایض
خمس و اقامه نوافل در مسجد کردی دیوار مسجد را بساخت و گلدسته را نیز تعمیر کرد و نام او بر بالای
دروازه شرقی مرقوم است و اندر مسجد لوحهای سنگی است که حکام نصب کرده اند و آثار خیر
در رفع بدعتی که نموده اند ثبت کرده اند و لعنت بود کرده اند که حکام آینده آنها را حل و نقض نمایند
و دیگر از ابنیه شوشتر مناریست که از غرایب ابنیه روزگار است و بان بلندی در شهرهای دیگر کمتر
ساخته شده است و پهلوی دیوار شرقی مسجد است و بانی آن سلطان اویس بن شیخ حسن نویان است
که ممدوح سلمان ساوجی است و نام وی در سنگی که زیر گلدسته است منقوش است حکایت
کرده اند که در ایام حکومت و ... خان پهلوانی بازیگر پدید گشت و از وی بسی هنرها بعرصه بروز
میرسید و وارد شوشتر گردید و از جمله هنرهای وی آن بود که سنگ و دست آهنی بر کاکل خود می بست
و میخ آهنی که طول آن یکوجب و نیم بود بمنار می کوفت تا جائی که دست او میرسید و بر او بالا
میرفت و میخی دیگر بدان گونه بر افراز آن بر می کوبید و بالای آن میرفت آنگاه باز گونه سر از زیر
میشد و دو انگشت پای او بر میخ بند بود و آن میخ نخستین را با چکوش بیرون می آورد و در آست
میشد و بدین سان بالای منار میرفت و از راه نردبانها بزیر می آمد و در خارج شهر در پس دروازه
گرگر سنگ آسیای بسیار بزرگی افتاده است که آن پهلوان در آنجا انداخته است ازین روی
مردم عوام فریفته او گردیدند و هر کس بچیزی حمل میکرد لهذا حاکم شهر او را اخراج بلد کرد و قبر این
مالک نیز در محله که معروف است بمحله شاه زید پیدا شد و در آن هنگام این مکان صحرا بود و بر او
از این روی در آنجا مدفون گردید که هنگامی که شوشتر را محاصره کرد در ایام محاصره هشتاد زخم برداشت
و چون شهر را مفتوح کرد و هرمزان را که در آن وقت حکومت شوشتر داشت بگرفت یکماه در آنجا
بماند و از آن زخم بمرد و دیگر حکایت کرده اند که آنگاه که شوشتر تسلیم مسلمانان گردید در آنجا تابوتی
از سرب دیدند و مرده در آن جای داشت و کیسه زری پهلوی او بود و هر کرا حاجت افتادی
بقدر ضرورت از آن زر بوام بر گرفتی و چون رفع احتیاجش شدی دیگر باره عوض آن را باز آوردی

و اگر کسی



و اگر کسی عمدا در عوض نهادن مسامحت و مماطلت کردی بیمار گشتی و این حکایت غریب در مدینه
بصحابه گفتند ایشان گفتند که آن مرده حضرت دانیال علیه السلام است و امر کردند او را مدفون ساختند
و اکنون در شوش مشهور است و گنبدی عظیم بر او ساخته اند که مشرف بر نهر جندی شاهپور است و بعضی
گفته اند که مردم از کثرت باران بحضرت امام علی النقی علیه السلام شکایت کردند آنحضرت نوشتند
که استخوان دانیال علیه السلام در صحرای شهر ریخته و هرگاه استخوان پیغمبری در مکانی افتاده باشد
آسمان بر آن گریه میکند آن استخوانها را پیدا کرده دفن سازید مردم تفحص و تجسس کرده استخوانها
چند دیدند و مدفون کردند و آن وقت سیلان باران از جریان بایستاد والله اعلم و دیگر از جمله
بقاع مشهوره شوشتر بقعه امام زاده عبدالله است که در قبلی شهر واقع است و نسب شریف
آنجناب به پشت بسید الساجدین علیه السلام می پیوندد و مردم در گاه و بیگاه بزیارتش مشرف گردند
و بانی این بقعه المستنصر بالله خلیفه عباسی است و سادات مرعشی شوشتر که در نسب برادر زادگان
آنجناب هستند بر عمارات آن افزودند و برخی گفته اند که سر آنحضرت علیه السلام در شوشتر مدفون است
و بقعه ابراهیم سر بخش نیز در جوار امام زاده است و این ابراهیم همان کس است که چون دشمنان
سر آنحضرت را بشوشتر آوردند که اندر کوفه یا جائی دیگر به نزد یک حاکم خود برند در خانه ابراهیم نزول
کردند و آن سر مبارک را در اطاقی بنهفتند نیم شب مادر ابراهیم از پی مهمی در آنجا رفت و دید که نوری
از آن سر مقدس ساطع میگردد چنانکه آنخانه را روشن کرده بود و از سقف خانه جمعی که آثار نجابت
از آنها هویدا بود حاضر بودند و می گریستند و آنسر با ایشان تکلم میکرد خوف و بیم بر آن زن استیلا
یافت و پسر خود ابراهیم را ازین امر عجیب خبر داد و چون ابراهیم بر آن حال واقف گردید با مادر کنکاش
این سر فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله تواند بود نیکو آنست که تا دشمنان در خواب هستند این سر را
دفن کنیم مادرش گفت جواب ایشان چه گوئیم ابراهیم گفت سر مرا از تن دور ساز و بجای این سر بگذار
مادرش این رای بستود و او را ترحیب و تحسین گفت و بعد از تکفین سر امام زاده بدست خود سر
ابراهیم را ببرید و بجای سر مقدس گذاشت و ازین روی با ابراهیم سربخش مشهور گردید و دیگر از




بقاع شریفه شوشتر در محل حسام آباد که چهار فرسنگی شهر است در طرف دستوا بارگاه شعیب پیغمبر علیه السلام است و این قصه چنان است که یکی از رعایای ده شبی در خواب چنان دید که کسی باوی میگوید که این تل خاکی که در نظر است فلان گوشه آنرا بشکاف چه حضرت شعیب علیه السلام و دو دختر او در آنجا مدفون هستند و بارگاه و بقعه بر فراز آنها بساز آن مرد گفت که من معاش خویش بعسرت بگذرانم چگونه این بنا توانم بپایان رسانید آنشخص گفت ترا زری ضرور نیست ضلع دیگر را بشکاف آجر و آهک در آنجا هست برگیر و بکار بند چون مرد دهقان بامداد سر از خواب برکشید و این خواب را باز گفت او را مسخره کردند و اعتنا ننمودند و او با عیال و اطفال آن تل را بشکافتند و چون بسطح زمین مساوی شدند مرده طویل القامه نگریستند که جثه عظیم داشت و اعضای او ریزش نکرده بود و در پائین پای او دو زن همان گونه بی عیب و نقص نگریستند پس از آن گوشه دیگر را بشکافتند آجر و آهک بود و چون مردم از این حال آگاه شدند امدادش کردند و حاجی ابوالحسن بن خواجه عنایت الله مستوفی که محرر آن ده بود مزدورانرا زر بداد و آن بقعه متبرکه را بنا نهاد و از این پیش بقعه شعیب علی نبینا و علیه السلام در کنار رودخانه دزفول بود و هم بقاع جمعی از انبیای بنی اسرائیل مانند اسحق و شمعون و یعقوب و لاوی و جرجیس و دوبیل علیهم السلام را در صحرای دستوا و در قریه سرخکان دانند لکن این سخن استوار نیاید چه مسکن و مقام ایشان در مصر و کنعان و بیت المقدس است و انتقال آنها خواه زنده و خواه مرده بدزفول یا شوشتر بسی بعید است خصوصا حضرت شعیب که بسن شیخوخت رسیده بود و از نور بصر عاری و از حرکت عاجز بود علیهم صلوات الله و سلام الملک العلام الی قیام القیام و بروایت صحیح مدفن شعیب علیه السلام در میان رکن و مقام است و حضرت اسحق را حضرت یعقوب علیهما السلام در شهر اربع که حبرون عبارت از آن میباشد مدفون کردانید و حضرت یعقوب را حضرت یوسف علیهما السلام از مصر بکنعان آورده در مزرعه عفرون حتی در غار مکفیله مدفون فرمود و هم شعیب بن مهزم علیه السلام که او را شعیب ثانی می گویند بدست مردم حضور در حضور کشته شد و حضور بلده در یمن است دیگران نیز در اینجا مدفون نیستند و از تواریخ معلوم میتوان کرد والله اعلم

و حکمه احکم